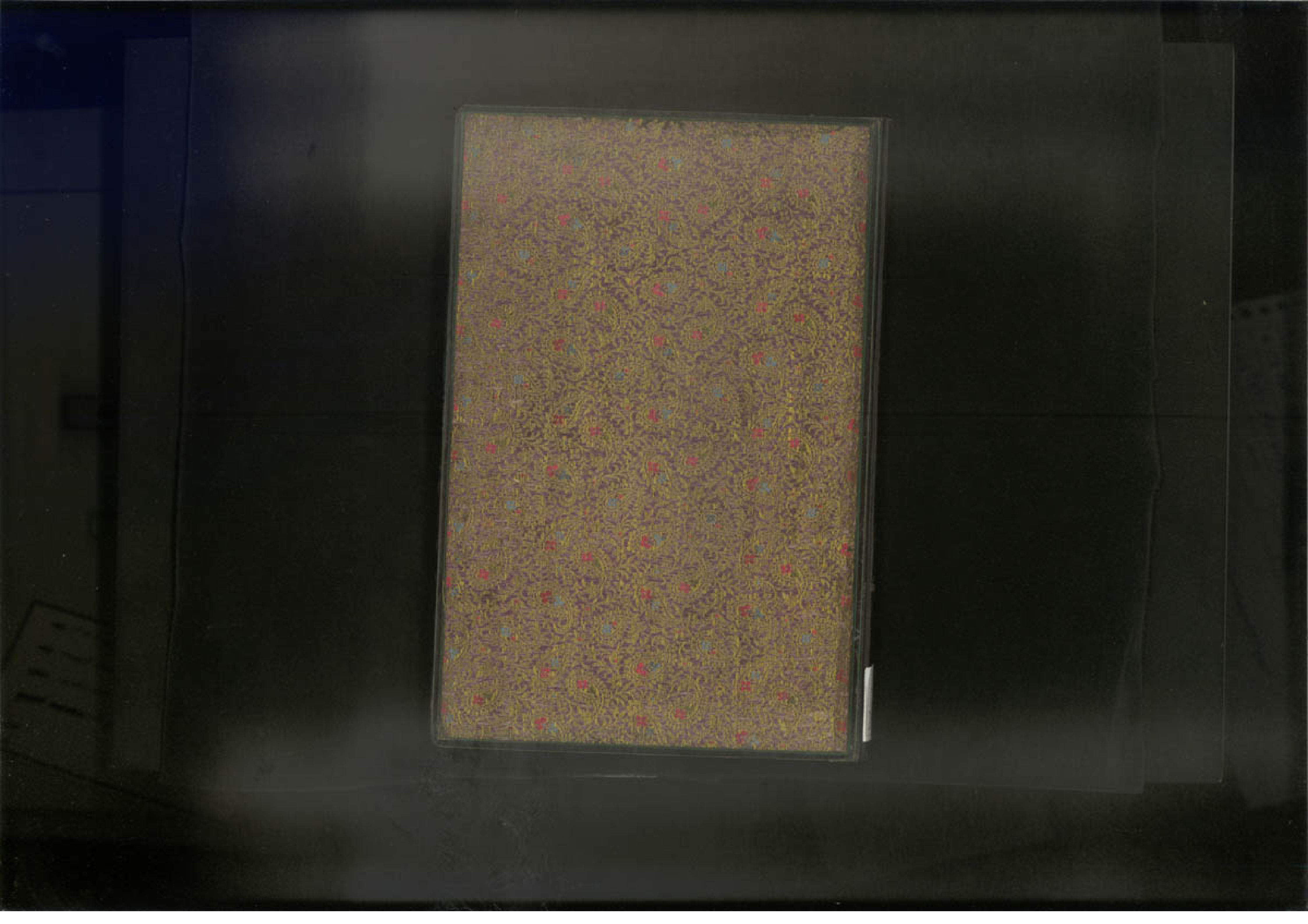


۶۰۵

پیشکش کتابخانه حضرت مستطاب اشرف امجد اکرم [illegible]
در دارالخلافه طهران چهارشنبه ۱۷ شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۰۸
العبد [illegible]

۱۴۹۹۰



۵۹۹

[illegible]
۱۲۴۲

[illegible]
در تاریخ [illegible] ۱۷ [illegible] ذی القعدة الحرام ۱۳۰۸

[illegible]



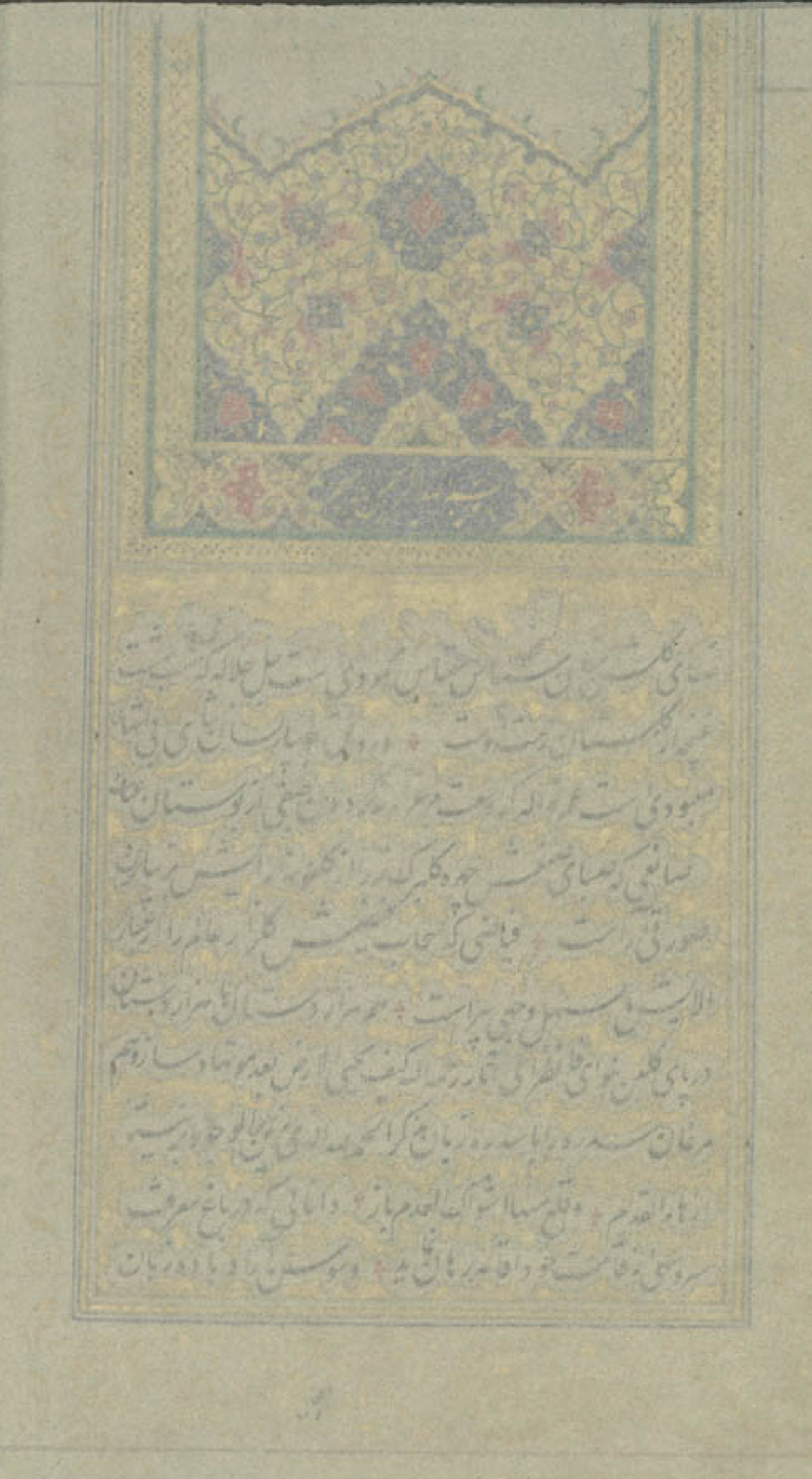
[illegible]
۱۲۴۲




صفای گلشن جنان سپاس بی‌قیاس محمودیست جل جلاله که نسیم بهشت
غنچه از گلستان رحمت اوست ❁ و رونق جویبار بستان ثنای بی انتهای
معبودیست عم نواله که وسعت مرغزار نه گردون طبقی از بوستان جلال
صانعی که صبای صنعش چهره گلبرگ تر را از گلگونه آرایش بر بساتین
صورتی آراست ❁ فیاضی که سحاب فیضش گلزار عالم را از غبار
آلایش با سهیل وجهی پیراست ❁ هم هزار دستان با هزار دستان
در پای گلبن بنوای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دمساز و هم
مرغان سدره را با سدره زبان بشکر الحمد لله الذی زین الوجود بزینة
ازهار القدم ❁ و قلع منها اشواک العدم باز ❁ دانائی که در باغ معرفت
سرو سهی از قامت خود اقامه برهان نماید ❁ و سوسن آزاد با ده زبان

اطفال

اطفال باغ را درس تحمید گوید ❁ چشم نرگس شهلا اوراق گل سبقی
پیش نهاده در مطالعه انوار جمال اوست ❁ و زلف سنبل شبگون از پیرایه
بخشی ما دنو رونق آشفته جلال او ❁ گل آفتاب گردان از بشارت
اینما تولوا فثم وجه الله در طلب خورشید جمالش بهر سو نگران ❁ و لاله
نعمان را از عرق خجلت ما عرفناک حق معرفتک بر چهره نمایان ❁ برگ
درختان سبز در نظر هوشیار ❁ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
و گلدسته سلام بر روان پاک چمن پیرای گلشن نبوت ❁ و میراب
بوستان فتوت ❁ خضارت بخش کشت آمال رسل ❁ و نظارت ده
گلزار عقل کل تحسین سرو جویبار ایجاد ❁ باعث ابداع فلک قوی
بنیاد ❁ احمد مرسل گل این کشت زار ❁ نوگل گلشن شرع دین آرای
و بر اصحاب و اولاد امجاد او که نورسته حدیقه خلافت ❁ و نورسته امامت
و زلال چشمه سار هدایت ❁ نهال جویبار ولایت ❁ امیر المؤمنین حیدر
نسیم رحمت یزدان که گلشن خرم و خندان ریاض خطه امکان آموزگاری
که معلم جبرئیل است و مخزن سر پروردگار جلیل اسرار ابو الائمه ابرار
و اولیای اتقیا عشر اطهار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین



اطفال باغ را درس توحید گوید ❊ چشم نرگس شهلا از اوراق گل سبقی
پیش نهاده در مطالعه انوار جمال اوست ❊ و زلف سنبل نیلگون از پیرایه
تجلی باد نوروزی آشفته جلال او ❊ گل آفتاب گردان از بشارت
اینما تولوا فثم وجه الله در طلب خورشید جمالش بهر سو نگران ❊ و لاله
نعمان را از ژاله عرق خجلت ما عرفناک حق معرفتک بر چهره نمایان بیت برگ
درختان سبز در نظر هوشیار ❊ هر ورقی دفتری است معرفت کردگار
و گلدسته سلام بر روان پاک چمن پیرای گلشن نبوت ❊ و میراب
بوستان فتوت ❊ خضارت بخش کشت آمال رسل ❊ و نظاره
گلزار عقل کل نخستین سرو جویبار ایجاد ❊ باعث ابداع فلک قوی
بنیاد ❊ احمد مرسل گل این کشت زار ❊ نوگل عمرش ره دین کشت زاری
و بر اصحاب و اولاد امجاد او سیما نور حدیقه خلافت ❊ و نور حدقه امامت
زلال چشمه سار هدایت ❊ نهال جویبار ولایت ❊ امیر المؤمنین حیدر
نسیم رحمت یزدان گر وزد شد خرم و خندان ریاض خطه امکان آموزگاری
که معلم جبرئیل است و مخزن سر پروردگار جلیل انبیا را بوالامین اقرار آ
و اولیا را شفاعتش استظهار صلوات الله علیه و علیهم اجمعین

اما بعد این نیازمند درگاه حضرت ودود محمود عبودیت آمود را که خاری
از گلستان سلطنت علیه وغباری از دودمان خلافت سنیه است
÷ منظور و مقصود آن بود که چون چمن پیرایان گلشن سخن گلهای گوناگون
از گلبن خاطر بر کنار آورد که از شمیم نشآت مشام جان مستمعین معطر آید ÷
هر چند در پیرامون گلستان خاطر شتافت ÷ غنچه مضامینی که چشم د
اهل روزگار نشد نیافت ÷ در این بود که ناگاه از طرف
قرین الشرف شاهنشاه آفاق روحی و روح العالمین فداه که خرد حقیقت
گزین در ادراک پایه جلالش از کار مانده ÷ و معلم وهم خورده بین
در دبستان کمالاتش حرفی نخوانده ÷ عدلش موجب آبادی
مرز ایران و توران ÷ و دستش باعث خرابی حاصل دریا و کان
چون بایوان نشیند طومار آوازه حاتم طی طی شود ÷ و چون میدان
در آید داستان رستم دستان بسر آید ÷ خاتم خلافتش در انگشت
و زمام اختیار جهانبانش در مشت ÷ برق تیغش آتش افروز است
و آتش رمحش عدو سوز ÷ گردون بطمع بار در بارش هاها از زبان
خورده که صدای لامانش گوش کروبیان را کر کرده ÷ کواکب

سیاره در حریم جلالش منزله هفت خادمند که هر یک از پی کاری
مامور و بخدمتی مشهور اند ÷ کیوان بپاسبانی آستانش شب
و روز نغنوده ÷ اگر خان جتاست یا فغفور چین که بر رویش چین
جبین نگشوده برجیس بر منبر پایه گردون خطبه خلافتش را آماده
و مستعدان درگاه فلک جاهش را درس سعادت داده ÷
بهرام خون آشام را بخنجر خونریزی خصمش کاری منیت ÷
و در میدان رزم بجز سر اندازی مخالفانش شعاری نه ÷ آفتاب
عالمتاب در پیشگاه بارگاهش مشعل افروز است ÷ یا در محفل
مینو مثالش مجمره سوز ÷ زهره خنیاگر بزمش را مشتری و در بزم
ارم نظمش مشغول خنیاگری ÷ تیر دبیر انشای دیوان
معدلتش در بساط آورده ÷ از پی نشاط دوستان
و ملال دشمنانش با سعد و نحس اختلاطها کرده ÷ مسرع نیک پی
از امر همایونش ره نورد هر مرز و بوم ÷ ثوابت در خدمتش ثابت
قدمند سیاره چشم مبارک قدمش را در جرگه خدم ÷ شهریاری
که طینت طیب منشش فاقد شرور و رسوم بدعت است ÷ و منصم فق

اعادی دین و دولت هو السلطان العادل و خسرو الباذل اعلیحضرت
قدر قدرت آسمان شوکت عطارد فطرت آفتاب خاصیت مشتری سیرت
مریخ مهابت بهرام صولت کیوان رفعت ستاره حشم سیاره خدم اکرم
بحر همم مالک رقاب امم مولی الملوک العرب و العجم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان سلطان

## فتحعلی شاه قاجار

پرتو اشارتی باین بنده نیازمند تافته که بذکر بعضی از مواهب و عطایا
که از حضرت خالق بیچون باین پادشاه ربع مسکون از ابتدای جلوس میمنت
مانوس الی یومنا هذا و هو اوایل محرم سنه هزار و دویست و سی
و نه است رسیده بموجزترین عبارتی و مختصرترین اشارتی در سلک کتابت
انتظام گیرد چنانکه پس از آرایش بوستان اوصاف شاهنشاهی
هر غنچه که در گلشن سلطنت از اهتزاز نسایم الطاف حضرت آفریدگار
بشیر آغاز شکفتن گرفت مطابق السابقون السابقون بر طبق
عرض مقدم آید و بشرح احوال اقرب اقارب نیز پردازد امتثالاً للامر
الاشرف الارفع الاعلی این نیازمند بتقدیم خدمت مرجوعه قیام

وبانجام

و بانجام این امر همایون اقدام نمود و این خجسته مجموعه را که از اظهار ازهار
الفاظ لطیفه و از توارد ورود معانی دقیقه محسود بهشت موعود است
موسوم بگلشن محمود ساخت و بعون عنایت سبحانی بانجامش
پرداخت چنانچه بعضی از صاحبطبعان خاطر مطمع را پس از نظاره این
گلشن خار این تمنی بخاطر خلد که عروس این بهار را لباس دیگر در تجدید روز
نشانند و بدین سیاق سخنی چند رانند در حقیقت گلچین این گلشن اند
و خوشه چین این خرمن مع هذا بدین نزاکت و لطافت وجودش چون
وجود جوهر فرد محض خیال است و حصولش مانند تحصیل حاصل عین محال

خاقانی آنکسان که طریق تو میروند
زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست

امید که پیوسته گلهای عمر و دولت خاقان انجم حشم و اخوان اعظم از دست
برد گلچین حوادث روزگار محفوظ و از غیث سحاب مکرمت
حضرت پروردگار محفوظ باشند بالله توکلی و علیه معولی

## قصیده در مدح شهنشاه و تعریف گلشن تاریخ خان

ز نامیه در گلشن که گردی بلطف دوران — لسان صفحه مانی نظر ز روضه رضوان
ز میوه آمده صفوت از خضر مینو — ز غنچه بستان و گشته دفتر سازی ز بستان

اعادی دین و دولت هو السلطان العادل و خسرو الباذل اعلیحضرت
قدر قدرت آسمان شوکت عطارد فطرت آفتاب خاصیت مشتری سیرت
مریخ مهابت بهرام صولت کیوان رفعت ستاره حشم سیاره خدم حرم
بحر همم مالک رقاب امم مولی الملوک العرب و العجم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان سلطان

## محمد شاه قاجار

پرتو اشارت این بنده نیازمند تافته که بذکر بعضی از مواهب و عطایا
که از حضرت خالق بیچون با این پادشاه ربع مسکون از ابتدای جلوس میمنت
مانوس الی یومنا هذا که اوایل محرم سنه هزار و دویست و سی
[illegible] است رسید بموجزترین عبارتی و مختصرترین اشارتی در سلک کتابت
انتظام کشد چنانکه پس از آرایش بوستان اوصاف شاهنشاهی
هر غنچه که در گلشن سلطنت از اهتزاز نسایم الطاف حضرت آفریدگار
بشیر آغاز شکفتن گرفت مطابق السابقون السابقون بر طبق
عرض مقدم آید و بشرح احوال اقرب فاقرب نیز پردازد و اعتنا لا الامر
الاشرف الارفع الاعلی این نیازمند بتقدیم خدمت مرجوعه قیام

و بانجام این امر همایون اقدام نمود و این خجسته مجموعه را که از اظهار ازهار
الفاظ لطیفه و از توارد ورود معانی دقیقه محسود بهشت موعود است
موسوم بگلشن محمود ساخت و بعون عنایت سبحانی بانجامش
پرداخت چنانچه بعضی از صاحبطبعان خام طمع را پس از نظاره این
گلشن خار این تمنی بخاطر خلد که عروس این مدعا را بلباس دیگر در حجله بروز
نشانند و بدین سیاق سخنی چند رانند در حقیقت گلچین این گلشن اند
و خوشه چین این خرمن مع هذا بدین نزاکت و لطافت وجودش چون
وجود جوهر فرد محض خیال است و حصولش مانند تحصیل حاصل عین محال
خاقانی آنکسان که طریق تو میروند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
امید که پیوسته گلهای عمر و دولت خاقان انجم حشم و اخوان اعظم از دست
برد گلچینان حوادث روزگار محفوظ و از غیث سحاب مکرمت
حضرت پروردگار محفوظ باشند بالله توکلی و علیه معولی

## قصیده در مدح شهنشاه و تعریف گلشن و تاریخ آن

بنام میزد زهی گلشن که گردی ساحت دوران | بسان صفحه مانی بطرز روضه رضوان
نه مینو و آمد صفحات از خضری مینو | نه بستان و گشته دفترها از زهی بستان

ارم زانش نمیگویم که انبازت نگردد / جنان زانش نمیخوانم که همتایت نباشد آن

نهان اندر سواد خط تو معنی جانفزا / مگر داری که در ظلمت نهفته چشمهٔ حیوان

اگر بحریست بی پایان و گوهرزای در عالم / توئی اندر جهان آن بحر گوهرزای بی پایان

توئی آن مخزن معنی که ارباب معانی را / نموده معنی نغز حرف تو تا حشر سرگردان

مصفا صفحات گردیده چون خلد و ارم / ملون جدولت گردیده چون قوس قزح الوان

هزاران بحر لولو گشته در هر سطر تو مضمر / هزاران کان گوهر گشته در هر حرف تو پنهان

شوی مقبول ارباب هنر در دهر اگر گردی / بدین ناقابلی مقبول طبع حضرت سلطان

شهنشاه جهان [illegible] انکه از گرز / شکسته مغفر قیصر گسسته جوشن خاقان

شود تل رماد از برق تیغ تیز او گردون / شود تخم سپندان از نهیب گرز او ثهلان

ز جودش بخل صرف آمد بعالم بخشش حاتم / ز عدلش ظلم تحت آمد بگیتی عدل نوشیروان

مگس تا کند از احتساب شحنهٔ عدلش / ندارد شغل در عالم بجز نساجی کتان

ز آسیب قضا تا خلق گردد نگیرد آسوده / مر او را خنجرش کند از دهان اندر جهان دندان

بگوش چرخ حکم او کشیده حلقهٔ طاعت / بدوش دهر امر او فکنده خلعت فرمان

هم از بهر سجودش قامت افلاک شد چنبر / هم از رکن وجودش پایهٔ ایجاد شد ارکان

نکرده طی نخستین پایهٔ جاه بلند او / نموده طایر وهم از ازل تا این زمان طیران



برمح و تیر افکند و درید آندم که شد پرکین / بگرز و تیغ بشکست و برید آنکه شد غضبان

ز پشت مرکبان پردل ز پهلوی دلیران دل / بفرق مهتران مغفر بجسم پردلان خفتان

حسام شعله ور گیرد چو اندر ساحت میدان / عمود گاو سر خواهد چو اندر عرصهٔ میدان

شود چرخ معلق از حسامش لجهٔ آتش / شود خاک مطبق از عمودش کشتی طغیان

بیانش گاه رحمت چون بیان عیسی مریم / سنانش وقت خشم چون عصای موسی عمران

بهمش طبع وقاد و بنزد دست نقادش / خجل موج یم عمان غمین ابر نیسان

شده کیهان نگین آسمان کینه ور امین / شده فرمان او تا نافذ اندر ساحت کیهان

نظر میخواست گردن مهر بر قصر جلال او / سپهرش گفت زین اندیشه آمد بکله کیوان

چرا چون چشمهٔ حیوان حیات جاودان بخشد / اگر نه خاک پای او بود سرچشمهٔ حیوان

قدر بشکست از بیمش بگیتی رایت کینه / قضا برچید از تیغش ز کیهان دفتر دستان

شده باد بهار اندر ز خلق خوش او واله / بود ابر ربیع اندر برابر کفش حیران

پریشان بود گیتی پیشتر از عهد او یکسر / بعهد او مبدل شد پریشانیش با سامان

شده از قهر او ظاهر بود از لطف او پیدا / اگر نحسیست در عقرب اگر سعدیست در میزان

شود نادان بدگوهر ز لطفش در زمان دانا / بود دانای روشن دل ز قهرش در جهان نادان

خرد در اکثم از دستش و دلش دریا نجم گشا / کفش کانیست پرگوهر دلش بحریست بی پایان

بکین عاصیان یاغی چو در پیدا شود پر کین | بقصد طاغیان سنی چو در کینه کند طغیان
سنانش مار پیچنده حسامش افعی خونین | سمندش سیل جوشنده کمندش اژدر پیچان
بود بر نام مردی عز نام نامیش طغرا | بود در دفتر رادی زکف کافیش عنوان
بود پیش دل و دستش محیط ابر آزادی | زخجلت این یکی جوشان زحسرت آن یکی گریان
زفر بخت میمون و زمین طالع والا | بود او را بچرخ سلطنت چندین خور رخشان
یکی با حشمت دارایی با فر اسکندر | یکی با سطوت رستم یکی با صولت دستان
یکی با شوکت بهمن یکی با فر افریدون | یکی با عدت قیصر یکی با کثرت خاقان
یکی رخسار روس از برق تیغش سندروی آسا | یکی سرحد روم از ضرب گرزش آمده ویران
یکی بگرفته کشور از زمین روس تا منه | یکی کرده معسکر از در دربند تا شروان
یکی طاق مداین را شکسته بر سر کسری | یکی قصر خورنق را فکنده بر سر نعمان
یکی آورده تیغ ساو آرش ساو قسطنطین | یکی بگرفته گرز باج گیرش باج خوزستان
یکی گرکانیان را تن فکنده در بن صحرا | یکی قفچاقیان را سر سپرده بر سم یکران
یکی ترکان دشتی را دریده متصل پهلو | یکی گرکان گرکان را نموده منفصل شریان
یکی کرده پر آوازه پیش کشور خلخ | یکی کرده مسخر یک پیامش خطه ختلان
یکی شکسته در زابل بگرز آهنین باره | یکی افکنده در کابل به تیغ جانستان افغان

یکی از

یکی از فخر [illegible] دارای کالنجر | یکی از اصطخر فرمانش روان تا ساحل عمان
یکی بی امر او نغنوده [illegible] در بستر | یکی بی حکم او [illegible] شاه زنگ و [illegible]
همه دریای پر جوشند چون شمشیر [illegible] | همه مهر فروزانند چون باشند در ایوان
همه [illegible] و هم مجلس همه انباز و هم [illegible] | همه هم بزم و هم محفل همه هم عهد و هم پیمان
[illegible] پیش [illegible] اهل [illegible] عالم | [illegible]
همه اوصاف [illegible] در [illegible] | همه اطوار [illegible]
غرض [illegible] صورت اتمام [illegible] | ز [illegible] شهنشاه جهان [illegible]
[illegible] تاریخ او [illegible] باصد [illegible] | بپایان [illegible] گلشن [illegible]

[illegible]

چون خداوند علی الاطلاق و خلاق رزاق
بنا بر علم با صلح چنان خواست که از روز نخست هیکل حضرت ابو البشر علیه السلام
از شرف تحت فیه من روحی مسجان افلاک را مسجود و منظور [illegible]

یکی بن حاصیان یابی چو در پیدا شود پر کین | بتقصد طاغیان بیسی چو در کینه کند طغیان
سنانش مار پیچیده حسامش افعی خونین | سمندش پیل چو شند بکمندش اژدر پیچان
بود بر نام مردی هم ز نام نامیش طغرا | بود در قهر رادی کف کافیش عنوان
بود پیشش دل و دستش محیط ابر آزادی | ز خجلت این یکی چوشان ز حسرت آن یکی گریان
ز فر بخت همیون هر یک طالع والا | بود او را بجز سلطنت جنید چو خورشان
یکی با حشمت دارا یکی با فر اسکندر | یکی با سطوت رستم یکی با صولت دستان
یکی با شوکت بهمن یکی با فر فریدون | یکی با عدت قیصر یکی با کثرت خاقان
یکی رخسار روس از برق تیغش شند زرین | یکی سرحد روم انضرب گرزش آمده ویران
یکی بگرفته کشور از زمین روس تا منبه | یکی کرده معسکر از در دربند تا شروان
یکی طاق مداین را شکسته بر سر کسری | یکی قصر خورنق را افکنده بر سر نعمان
یکی آورده تیغ ساو آرش سا و قسطنطین | یکی بگرفته گرز باج گیرش باج خوزستان
یکی گرگانیان را تن فکنده در بن صحرا | یکی قفچاق و تاتار سر زده بر سم یکران
یکی ترکان دشتی را دریده متصل پهلو | یکی گرگان گرگان را انوده منفصل شریان
یکی کرده برآوایش کشور خلخ | یکی کرده مسخر یک یاسش خطه ختلان
یکی اشکسته در زابل گرز اشنبیاره | یکی افکنده در کابل شیخ جانستان افغان



یکی از فخر مخلوقش بکیهان دارای کالنجر | یکی زاضطهر فرمانش روان تا ساحل عمان
یکی بی امر او نغنوده دارا بسند در بستر | یکی بی حکم او ننشسته شاه زنگ در دیوان
همه دریای پر جوشند چون خشند در پیدا | همه مهر فروزانند چون باشند در ایوان
همه هم راز و هم مجلس همه انباز و هم بالش | همه هم بزم و هم محفل همه هم عهد و هم پیمان
به بینش پیش شان بینش اهل بینش عالم | بدانش نزد شان پیدا نشان اهل دانش نادان
همه اوصافشان ظاهر درین منصوب تفصیلش | همه اطوارشان پیدا ازین خرم فراستان
غرض چون صورت اتمام دید انکلش زیبا | ز سرزوی شهنشاه جهان یاری یزدان
پی تاریخ او محمود باصد خرمی گفتا | بیامد گلشن محمود زیب گلشن دوران

در بعضی از کرامت و مستجمعات جلالت شان اعظم و تعداد شاهزادگان کرام

چون خداوند علی الاطلاق و خلاق رزاق
بنا بر علم با صلح جهان چنانچه است که از روز یکه هیکل حضرت ابوالبشر علیه السلام
از تشریف نفخت فیه من روحی مسجود افلاک را مسجود و منظور شد الی

یوم ینفخ فی الصور بجهة محافظت ممالک و محارست مسالک در سر قرنی
از قرون و وقتی از اوقات قامت وجود شخص ذیجودی را از تشریف نفیس
انا جعلناک خلیفة فی الارض مشرف سازد تا از امر فاحکم بین الناس بالحق
گلزار عالم را از خار نقار پیراسته و از ازهار انصاف آراسته دارد
و از صیقل تیغ بیدریغ زنگ ظلام و نفاق از چهره آیینه ایام و آفاق
زداید در این عهد شاید مقصود بهیچ وجه روی می‌نمود خبر اینکه
دست مشاطه قدر چهره عروس سلطنت را از گلغونه وجود این
همایون گوهر منفت نماید حال صد شکر مساوی هشت و پنج سال آن
که این شهریار بر دست سلطنت پایدار است و بر تخت خلافت قرار
زمام اختیار همه اهل روزگار در کف کفایت اوست و مقام و آرام
تمام خواص و عوام در ظل همای حمایت او ابواب فتح و ظفر بر رویش گشاده
و اسباب دین و دولت بر درگهش آماده بالجمله از سعی معمار رای منیر
قصور بیقصور که حجاب انها در زیر بار زمزمه ملایک می‌شنوند و بند دیده
سیاه روی کیوان را چون سایه در پایه کنگره می‌بینند و عمارات
منقش که حفاظ انهار اکت سرشتان آسایش طلب را از نوید بهره

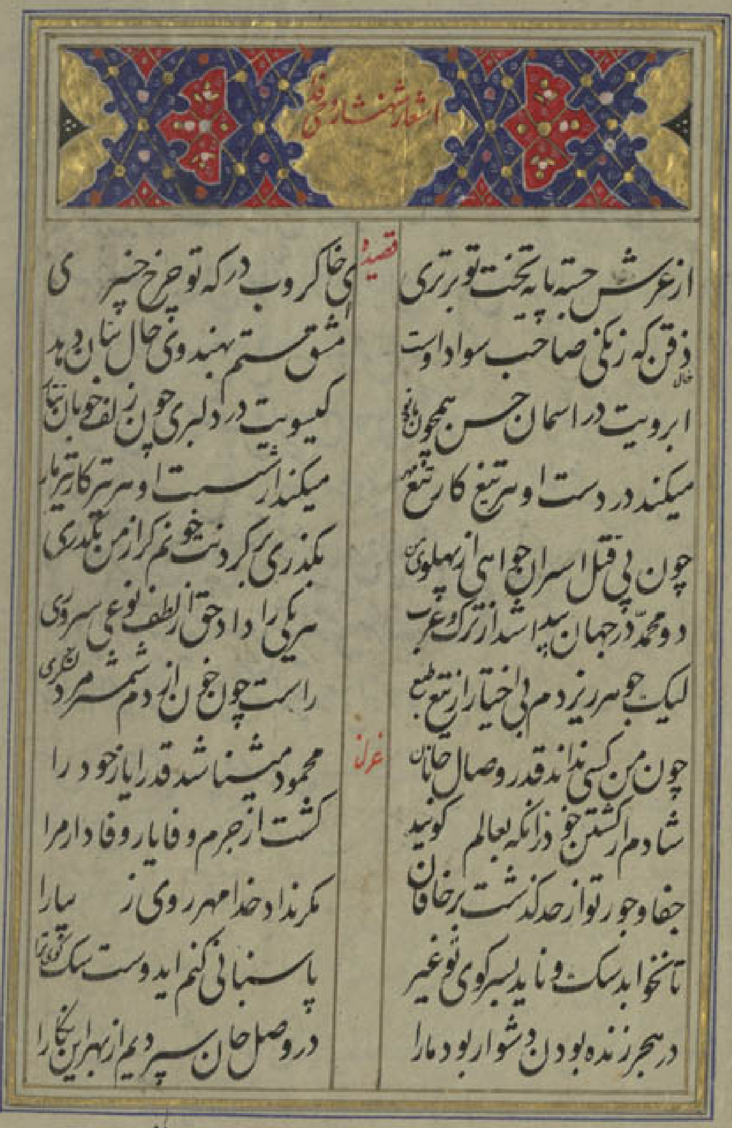
بخز.

جنات عدن فادخلوها خالدین قرین بهجت بی اندازه میسازند و مساجد
بدیعه و معابد منیعه و مدارس رفیعه چندان در ممالک محروسه برپا شده
که بقلم مهندسان خیال راست آید و از کف گهرریزش دامن کوه
و دشت چنان پر از گوهر آبدار و زر خشک است که جریده روان پی پایه اقتدار
پایه برتری جویند و در سر کنجی کنجی شایگان پاینده محرران دفترخانه اش
دربار زربرات انعام مبلغ لاتحیط به الاوهام مینگارند همواره حسب الحکم
در حرکت اردوی کیهان پوی جهت صرف نفقات کتائب چندین قطار
قاطر محمول زر شش سری و سیم ناب اند و در اطراف و اکناف ممالک
بجهة تامین خلایق و دفع طوارق گردان تهمتن تن چون شحنه کشور چارم
در تب و تاب و شاقان درگاه آسمان جاهش ❊ همه با خنجر زال و همه
با صارم سام ❊ همه بازو رینال و همه با فر تکین ❊ هر یکی گشته بسالاری
ملکی موسوم ❊ هر یکی گشته بسرداری قومی تعیین بیت این
نوید که گر کشیم ز دکالنجر ❊ وان نگارد که گشودیم در قسطنطین ❊ و چون شرح
فتوحات و غزوات خطیر که در این عهد بر عساکر فیروزی مآثر شهریار جم
اقتدار تیسیر پذیرفته وقایع نگاران دیوان قضا نشان بسبیل تفصیل

درجرايد اخبار و آثار مندرج ساحتهٔ اذا ولی آنست که این نیازمند درگاه
حضرت معبود دادیم خامه را از طی انیم اجل و قطع انمیاز زل معطوف و در
عراص عریض تفضلات حضرت باری عز اسمه نسبت باین داور دادگستر
مطلق العنان نماید لمؤلفه ازجملهٔ مواهب بر پادشاه عادل و زجملهٔ عطایا
بر خسرو مظفر کثرت اولاد و احفاد است که دست مشیت مفارق وجود
انها را با کالیل تعدد آراست و هر یک را الشهریاری فر یاری خواست
هرچند پاره ای از اعمار سی صد و سیجده نفر از اولاد و نبیره اش از خار آجال
چون دامن گل چاک شد ولیکن بحمد الله حال سوای بچاه و سه تن در شرکان
سرادق سلطنت و بنات حمیده صفات دودمان معدلت که انسب
والیق عدم تسمیه انهاست از استتار اضیای صنع صمدیت غنچه حیات
چهل و هشت نفر در گلشن سلطنت مشک بیز است و از فایحه رایحه شان
دماغ جان عالمیان عطرآمیز لمؤلفه همه تاج بخش و همه تاج گیر ٭ ببخشش چو ابر و
بکوشش چو شیر ٭ کواکب تمامی بفرمان شان ٭ مه و خور کمین گوی چوگان شان
سبحان الله این چه سر است که زمانی که خاطر ملکوت مناظر اقدس را
از مشاغل مرزبانی و کشورستانی فراغتی حاصل میشود گاهی بنابر تحقیق

الخط

الخط نصف العلم مشاطهٔ کلمات سحارش عذار عذرای ورق را بوجهی نگارد
که رخسار لیلی خط عماد در مقابلش همچو شمع در نظر آفتاب بی تاب خواهد بود
و گاهی بنابر صحت ان من الشعر لحکمة بانشاء اشعار آبدار مایل و اشفاق بضیا
اشراقش احوال صحرا نورد خطهٔ خیال را شامل متخلص بخاقان است
متلبس بلباس عدل و احسان الحق طبع گوهربارش از لالی منظومه
نوعی حلی بند گوش و گردن عروس سخن گردد که دوشیزگان افکار
دانای طوس از خجلت هرگز سر از پرده اوراق دیوانش بیرون نیارند
و اشعار شیرین و ابیات نمکینش چنان دلنشین است که در نظر پرستاران
خیال غزلیات بدیعه شیخ شیرازی هزلیات شنیعه نماید بلی کلام الملوک
ملوک الکلام درانیمقام که چند بیتی از دیوان معجز بیانش ثبت افتاده دعوی
شی است مبینه و برهان



اشعار شهنشاه دین پناه

قصیده

از عرش جسته پایه تخت تو برتری … ای خاکروب درگه تو چرخ چنبری

ذقن که زنگی صاحب سواد اوست … مشک مستم هندوی خال سیاه دیده

ابرویت در آسمان حسن همچون هلال … گیسویت در دلبری چون زلف خوبان

میکند در دست او سر تیغ کار تیغ … میکند از شست او سر تیر کار تیر ما

چون پی قتل اسیران چو ابی از پهلوی … بگذری بر گردنت خون کز من بگذری

دو محمد در جهان پیدا شد از ترک و عرب … سرکی را داد حق از لطف نوعی سروری

لیک جو سر ریزدم بی اختیار از تیغ طبع … راست چون خون از دم شمشیر در

غزل

چون من کسی نداند قدر وصال جانان … محمود میشناسد قدر ایاز خود را

شادم از کشتن خود زانکه بعالم گویند … کشت از جرم وفا یار وفادار مرا

جفا و جور تو از حد گذشت بر خاقان … مکرناد خدا مهر روی ز یارا

تا نخواهد سگ و ناید بسر کوی تو غیر … پاسبانی کنم ایدوست سگ

در هجر زنده بودن دشوار بود ما را … در وصل جان سپردیم از بهر این نگارا

گذری

گذری جانب حسرت نگری منت ترا … حسرت آمیست که بر ما گذری منت ترا

آنکه از روز قیامت سخنی میگوئی … گو بیا از شب هجران خبری هست ترا

در رهش جان من و دل بسلامت … که ز سودای گریبان خبری نیست ترا

اشک با قاصد گویش کنم ای نامه … زانکه صد بار تو دیدی اثری نیست ترا

رفتی اگر از مقا … دل ما … شادم که برقشی از دل ما

کاش دمی ای پری از بر من بگذری … تا کنم از جان و دل بر تو دل و جان فدا

ره گلشن چو بلبل بسته کردن … گشاده در برو زاغ و زغن را

خار ملامت بپا دست جزع بر دعا … یا بکشد مدعی یا بنوازد خدا

رقیبم میکند دور از تو آری … نخواهد بی سر صاحب سر را

کشیده سر بگریبان نشسته در کنجی … ز خجلت مه من قرص آفتاب است

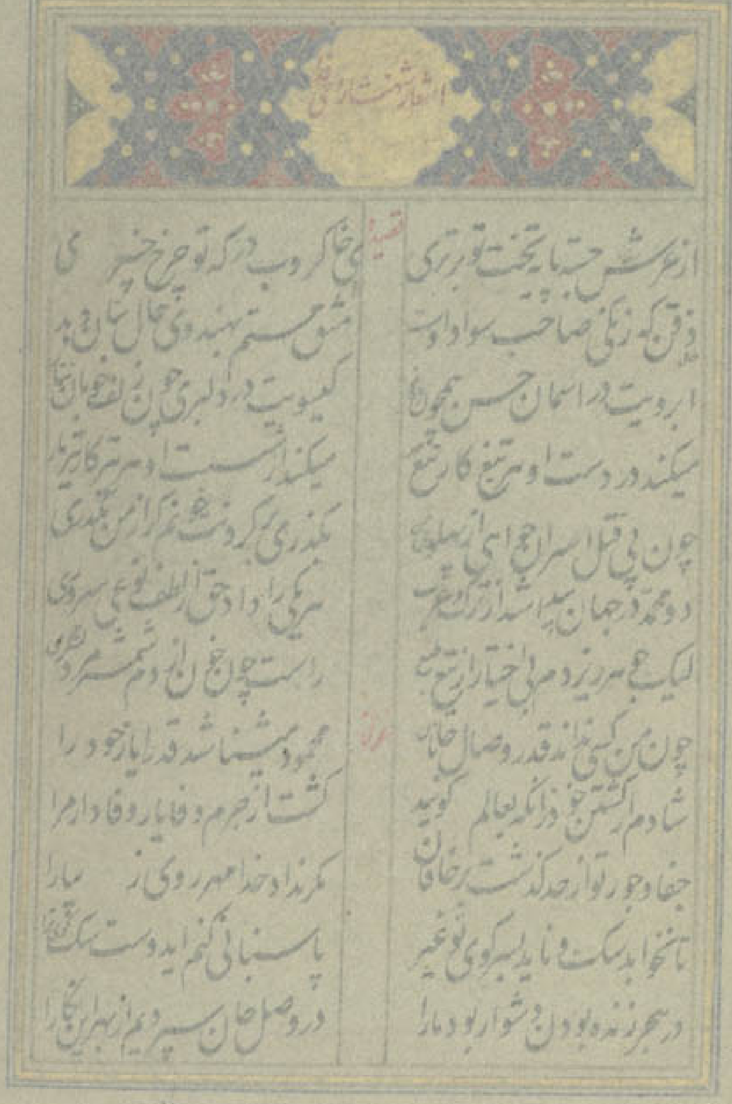
که گفت منظر چشم من آشیانه تست … تو پادشاهی و عالم تمام خانه تست

دهنت تنگ تر از دیده مور … دل من تنگ تر است از دهنت

محمود غلام بنده تو … شاهان همه بنده غلامت

زین طبیبان مطلب چاره بیماری دل … چشم بیمار طبیب دل بیمار من است

تو در بر و بار خنجر تم مست … کین وصل تو هست یا خیالست



گذری جانب حسرت نگری نیست ترا     حسرت آنست که بر ما گذری نیست ترا

ایکه از روز قیامت سخنی میگویی     گو بیا از شب هجران خبری هست ترا

در رهش جان بده و دل بسلامت برهان     که ز سودای گریبان ضرری نیست ترا

اشک را قاصد کویش کنم ای نامه بجان     زانکه صد بار تو رفتی اثری نیست ترا

رفتی اگر از مقابل ما     شادم که نرفتی از دل ما

کاش دمی ای پری از بر من نگذری     تا کنم از جان و دل بر تو دل و جان فدا

ره گلشن چه بلبل بسته گردون     کشاده در برو زاغ و زغن را

خار ملامت بپا دست جزع بر دعا     یا بکشد مدعی یا بنوازد خدا

رقیبم میکند دور از تو آری     نخواهد بی هنر صاحب هنر را

کشیده سر بگریبان نشسته در کنجی     ز خجلت مه من قرص آفتاب امشب

که گفت منظر چشم من آشیانه تست     تو پادشاهی و عالم تمام خانه تست

دهنت تنگ تر از دیده مور     دل من تنگ تر است از دهنت

محمود غلام بنده تو     شاهان همه بنده غلامت

زین طبیبان مطلب چاره بیماری دل     چشم بیمار طبیب دل بیمار من است

تو در بر و بار خیرتم هست     کین وصل تو هست یا خیالست

یار خاقان ندیده روی رقیب | ای آهوی سگت ندیده خوش است
هر که در کوی تو آمد بر نگشت | هستی عالم بکویت گشت نیست
زاهدی مست ز میخانه برون میآید | بت پرستیست همانا که مسلمان شدهاست
طرح ابروی تو گز روز ازل ریخته اند | بر سر سرو کمانیست که آویخته اند
ز شوق بوسه بدستم زنم که این روزی | بدامن گل نوخیز تا کدامن بود
شب مرگست و ببالین من زار آمد | ای اجل دست نگهدار که دلدار آمد
سپه عشق تو آمد بدلم ماوا کرد | پادشاهیست که در خانه درویش آمد
نه همین جان من است از رخ زیبای تو خجل | چند روز دگران جان جهان خواهد شد
مکن جفا که بروز جزا یقین دانم | که بحساب تو با ما حساب خواهد شد
لطفی من که پیرم شکرانه جوانی | شکرانه جوانی لطفی من که پیرم
یکبار تیرت گر رسد بر دل من ای بت خونخوار | الغدر کاوش میکنیم تا زخم کاری میکنیم
کند هر کس که بدگوئی ز من امشود جو شل | سراسر دوستان از دشمن من کن جدائی
عهد کردم که بغیر از تو دگر دل بکسی | ندهم تا بدهم جان بوفاداری تو

## رباعیات

خط آمد و گرد عارض یار گرفت | از یار کناره یار و اغیار گرفت
دیدی که ز بیداد تو در آخر کار | آزاد من غمزده زنگار گرفت
صفای می از عذار عذرا خوشتر | یک جرعه می از وصال لیلا خوشتر
آهی ز دل مسکینش منخانهٔ عشق | از ناله یعقوب و زلیخا خوشتر
در حضرت شاه عذر خواهی خوشتر | شرمندگیم ز بیگناهی خوشتر
بی پا و سری پای خم خوش مسکینیست | مسکینی ما ز پادشاهی خوشتر

## مفردات

لآلی آبداری که تازه از بحر طبع لؤلؤزای | شهریاری را دیده فروغ ده ابصار گرد
دلم از چشم سیاهت گله بسیار آرد | سر و کارم بطبیبی ابله است که خود بیمار است
لعل تو چشمه ایست که خضرش نمرده تشنه لب | این آب زندگی به خضر هم حرام شد
خوبان بیک نگاه شهان بنده میکنند | خاقانیه بین که بنده خود را غلام شد
امروز هم بوعده وصل تو شام شد | عمرم بوعدهای دروغت تمام شد
من خواستم فنا و خضر عمر جاودان | مقبول دوست تا که ازین دو کدام شد
غیر ویرانه غمش را خانه نیست | جز دل اندر ملک او ویرانه نیست
راز مستان با بهشیاران مگوی | داستان عاشقی افسانه نیست
خاک پایش از شرف بر سر نهد | آنکه را در سر هوای افسر است

یار خاقان ندید در وی رفت — ای آهوی سگت ندیده خوش است
هر که در کوی تو آمد بر نگشت — هستی عالم نگوییت گشت نیست
زاهدی مست ز میخانه برون می‌آید — بت پرستی است هم آنکه مسلمان شد
طرح ابروی تو گر روز ازل ریخته‌اند — بر سر سرو کمانی است که آویخته‌اند
ز شوق بوسه بدستم زنم که این روزی — بدامن گل نوخیز با که این بود
شب مرگ است و ببالین من آمد — ای اجل دست نگهدار که دلدار آمد
سینه عشق تو آمد بدلم ماوا کرد — یاد درشاهیست که در خانهٔ درویش آمد
نه همین جان من است از رخ زیبایش خوش — چند روز دگران جان جهان خواهد شد
مکن جفا که بروز جزا الیقین دانم — که حساب تو با ما حساب خواهد شد
لطفی من که پیرم شکرانه جوانی — شکرانه جوانی لطفی من که پیرم
یکبار تیر تست گر رسد بر دل من — الله الله کاوش مکنیم تا زخم کاری مسکنیم
کند سر کس که بدگویی من او شود — سر اسر دوستان از دشمن کن جدائی
عهد کردم که بغیر از تو دگر دل بکسی — ندهم تا بدهم جان بوفاداری تو

## رباعیات

خط آمد و گرد عارض یار گرفت — از یار کناره یار و اغیار گرفت

دیدیکه ز بیداد تو در آخر کار — از راه من غمزده زنگار گرفت
مینای می از عذار عذرا خوشتر — یکجرعه می از وصال لیلا خوشتر
آهی ز دل مسکین میخانه عشق — از ناله یعقوب و زلیخا خوشتر
در حضرت شاه عذرخواهی خوشتر — شرمندگیم ز بیگناهی خوشتر
بی پا و سری بپای خم خوش شکفت — مسکینی ما ز پادشاهی خوشتر

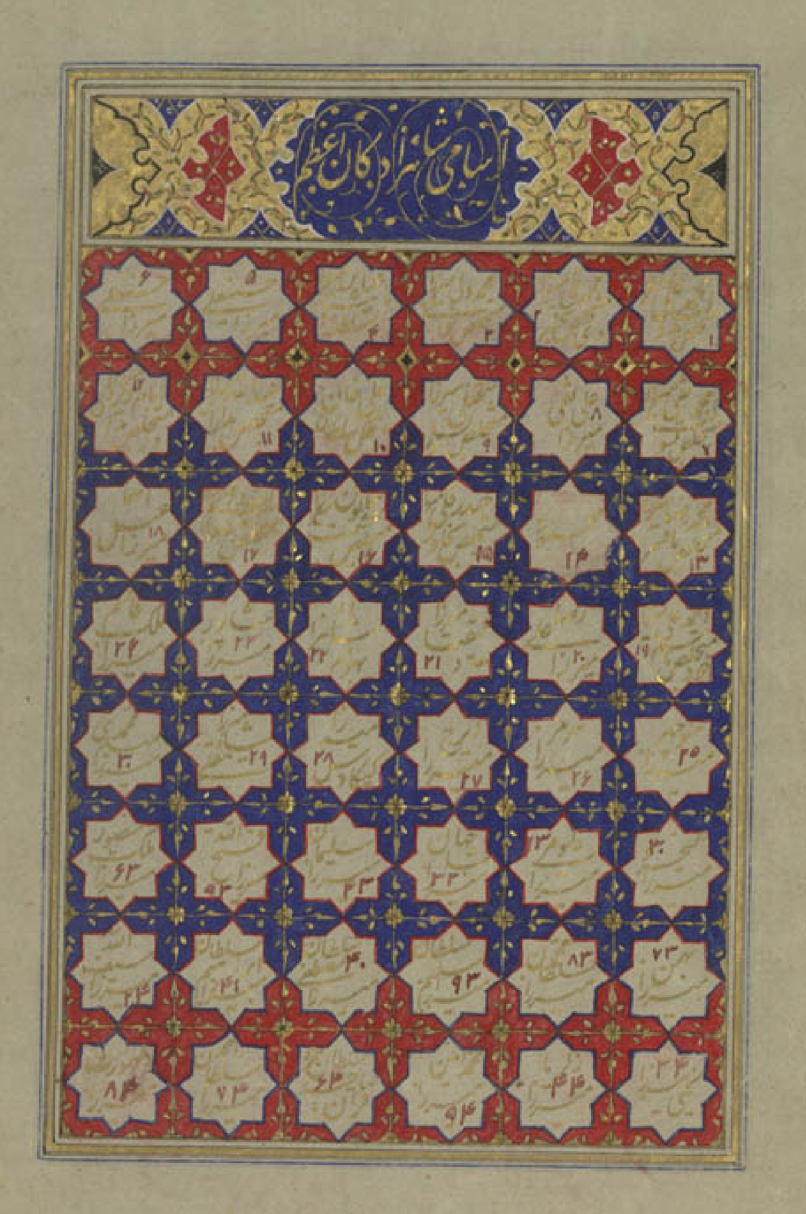
## مفردات

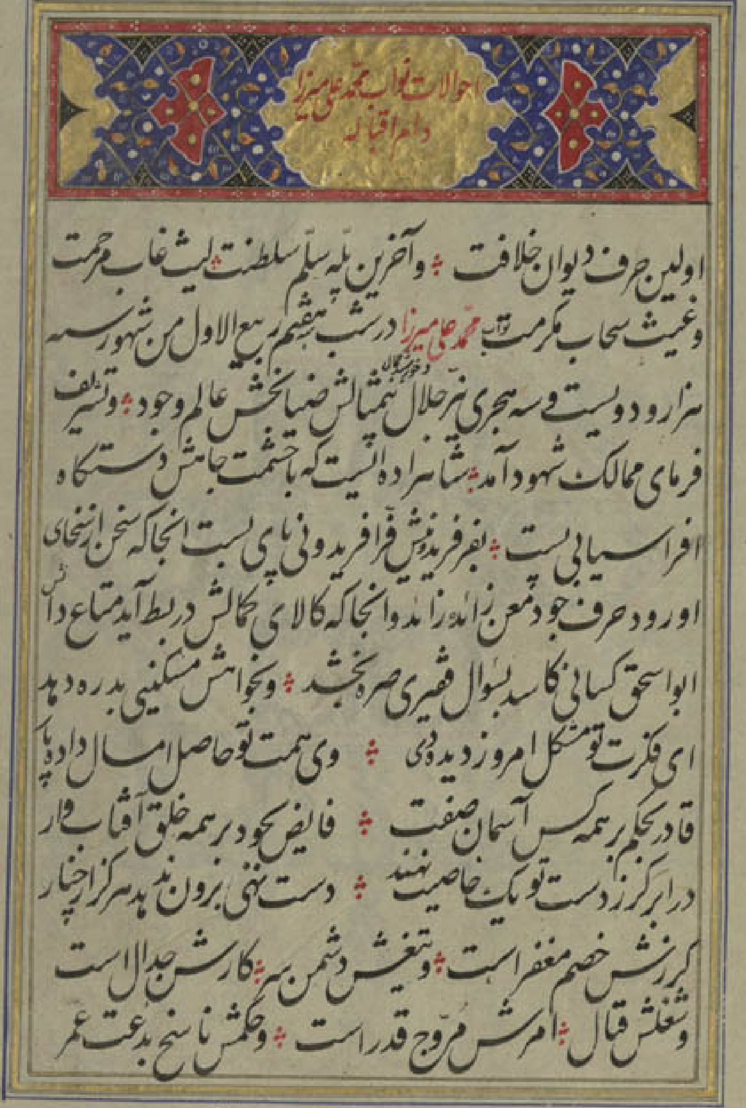
لآلی ابداری که تازه از بحر طبع نو نو زای — شهریاری ترا دیده و فروغ ده ابصار
دلم از چشم سیاهت که لعل بسیار آزرده است — سر و کارم طبیبی است که خود بیمار است
لعل تو چشمه الیست که خضرش نمرده — این آب زندگی به خضر هم حرام شد
خوبان بنیک نگاه شهان بنده میکنند — خاقانی من که بنده خود را غلام شد
امروز هم بوعده وصل تو شام شد — عمرم بوعده‌های دروغت تمام شد
من خواستم فنا و خضر عمر جاودان — مقبول دوست تا که ازین دو کدام شد
غیر ویرانه غمش را خانه نیست — جز دل اندر ملک او ویرانه نیست
راز مستان با هشیاران مگوی — داستان عاشقی افسانه نیست
خاک پایش از شرف بر سر نهد — آنکه را در سر هوای افسر است

دین و دنیا هرچه بودم رفت و برد
کمانش سست و بازو سخت ترسم
بنخیل غمزه کمانش ستاده حیرانم
زلفها بر رخ پریشان کرده
بزن گر میزنی دیگر چو رحمی

ترک من هم مست و هم غارتگر است
که پیکانش بدل کاری نباشد
غمش ملک جهان دادم و پشیمانم
کفر را العیوذ بایمان کرده
که این شرط وفاداری نباشد

حسینقلیخان برادر
کهین خاقان مغفور





## احوالات نواب محمد علی میرزا دام اقباله

۱

اولین حرف دیوان خلافت ؛ و آخرین پله سلّم سلطنت لیث غاب مرحمت
و غیث سحاب مکرمت نوّاب محمّد علی میرزا در شب هشتم ربیع الاول من شهور سنه
هزار و دویست و سه هجری بدر هلال تمثالش ضیابخش عالم وجود ؛ و تشریف
فرمای ممالک شهود آمد ؛ شاهزاده ایست که با حشمت جامش دستگاه
افراسیابی پست ؛ بفر فریدونش فر افریدونی پای بست انجاکه سخن از سخای
او رود حرف جود معن بزانو در آید و انجاکه کالای کمالش در بسط آید متاع دانش
ابواسحق کسائی کاسد بسوال قیصری صره بخشد ؛ و بخواهش مسکینی بدره دهد

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی ؛ وی همت تو حاصل امسال داده پار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ؛ فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
در ابر گر زدست تو یک خاصیت نهند ؛ دست تهی برون نهد هرگز از بخار

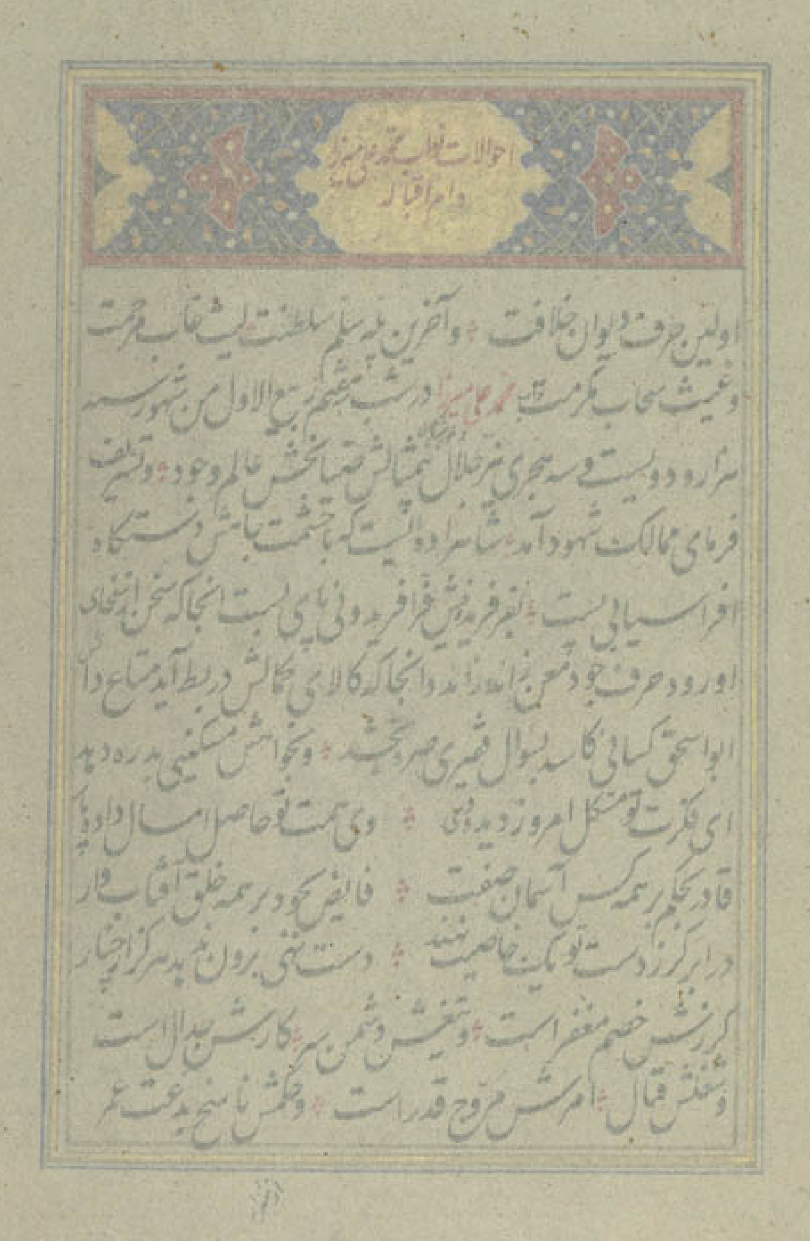
گرز رزمش خصم مغفر است ؛ و تیغش دشمن سر ؛ کارش جدال است
و شغلش قتال ؛ امرش مروّج قدر است ؛ و حکمش ناسخ بدعت عمر

ازشرا

از شراره تیغ جان شکار ؛ و از طیران ناوک خاره گذارش خاطر رستم دستان
پریشان ؛ و دل آرش از بیم شورش و از شدت خوف روز و شب در
لرزش یکسان ؛ حسب الحکم شهریاری چندی بفرمانفرمائی دار السلطنه
قزوین مأمور پس از مدتی در صفحه عراق عرب و استان آشوب و کشت
اغتشاش تجدید که شیرازاندیار برادر کرمانشاهان و خوزستان
دعوی بی یاده سری می کردندی ؛ و لاف گزاف برتری می زدندی ؛

پشه چو خالی بود از زره شیر ؛ روبه ماده شود شیر گیر ؛

چون اغتشاش افلاک باندازه کمال رسید حضرت شهریاری مضمون اینکه
سرچشمه باید گرفتن به بیل ؛ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ؛ فرمانفرمائی ولایات
خمسه را که تفصیل آن ایراد خواهد شد در کف کافی ایشان واگذاشت
فرمود تا توجه اکمل انتظام پذیرد از آنجمله دار الدوله کرمانشاهان که از مساعی
رای زرین آن محموده الخصال بنوعی معمور شد که در مقابل آن نظر ارباب
بصیرت و ادراک شیراز شعار الحق براین دعوی کسی را انکاری نه
و در خطه مزکور چندان آبادانی کوشیده که زبان ناطقه از ذکر آن قاصر است
و خامه دو زبان از شرح آن عاجز بعلت بعضی مواد که شمه از آن در بدایت



## احوالات نواب محمد علی میرزا دام اقباله

اولین حرف دیوان خلافت ❊ و آخرین پایهٔ سلّم سلطنت لیث غاب حرمت
و غیث سحاب مکرمت آقا محمد علی میرزا در شب منتصف ربیع الاول من شهور سنه
هزار و دویست و سه هجری هر هلال تمثالش ضیابخش عالم وجود ❊ و تشریف
فرمای ممالک شهود آمد ❊ شاهزاده ایست که با حشمت باطش دستگاه
افراسیابی پست ❊ نفر فرید فرش فر فریدونی پایی پست انجا که سخن از سخای
او رود حرف جود معن زائده نماید و انجا که کلامی بکمالش در ربط آید متاع دا
ابو اسحق کسائی کاسه بسوال قیصری صرو تحجب شد ❊ و بنحو اهش مسکینی بدره دهد
ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی ❊ وی همت تو حاصل امسال داده پار
قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ❊ فایض بجود بر همه خلق آفتاب وار
در ابر گر ز دست تو یک خاصیت نهند ❊ دست تهی برون نهد ابر از بخار
گرزش خصم مغفر است ❊ و تیغش دشمن سر کارش جدال است
و شغلش قتال ❊ امرش مروج قدر است ❊ و حکمش ناسخ بدعت عمر

از شراره تیغ جان شکارش ❊ و از طیران سلک خاره گذارش خاطر رستم دستان
پریشان ❊ و دل آرش از بیم مشوش و از شدت خوف روز و شب در
نظرش یکسان ❊ حسب الحکم شهریاری چندی بفرمان دهی دار السلطنه
قزوین مامور پس از مدتی در صفحه عراق عرب داستان آشوب و کثرت
اغتشاش بحدی که اشرار اندیار بر احرار کرمانشاهان و خوزستان
دعوی زیاده سری می کردندی ❊ و لاف گزاف برتری زدندی ❊
پشه چو خالی بود از زره شیر ❊ روبه ماده شود شیر گیر ❊ چون
اغتشاش آن ملک باندازه کمال رسید حضرت شهریاری مضمون اینکه
سرچشمه باید گرفتن به بیل ❊ چو پر شد نشاید گذشتن به پیل ❊ فرماندهی ولایات
خمسه را که تفصیل آن ایراد خواهد شد در کف کافی ایشان واگذاشت
فرمود تا بوجه اکمل التیام پذیرد از انجمله دار الدوله کرمانشاهان که از معماری
رای رزین آن محموده الخصایل بنوعی معمور شد که در مقابل آن بنظر ارباب
بصیرت و ادراک شیراز شنغار اید الحق بر این دعوی کسی را انکاری نه
و در خطه مرکوز چندان آبادانی کوشیده که زبان ناطقه از ذکران قاصر است
و خامه دو زبان از شرح آن عاجز بعلت بعضی مواد که شمه از آن در بدایت

این احوال ایراد شد خطهٔ مزبوره را مقر دولت فرمودند ÷ و دران کشور
عنان کش مقام توقف گشت شد عدد قصور بقصور و عمارات دلکشش از ان
بیش است که در این ورقه ایراد شود جمله خلد زمین اند ÷ و تمام عرش آیین ÷
و دیگر جماعت فیلی که تا بامروز هیچ صاحب امری از انجماعت بنحوی خاطرخواه
نکرده بود ÷ اینک تا کری در سیم بحر و ارور ز نقبطار از برای جاکمی چاکران این
دولت متصدیان انجا حواله میشود ÷ و دیگر ملک خوزستان جماعت
بختیاری و شهر همدان که از معظم معموره عراق است در تحت اختیار ایشان است
هریک بصد پایه از انچه ایراد گردید معمور و آبادتر است گاهی رسم سبیل
زور آزمائی یلان در کاهش ناکوان آل عثمان هم نبرد میکردند چنانکه از بخت
بلند شهریاری قضیه عکس نتیجه بخشیده را بقیه از انطرف باز است چندان
از کردار شیعیان سنی ملکت اند که از آیین و دین خلفای ثلث بالجمله خود
در جنگ اند ÷ عدد زایرین از ستاره افزون است ÷ و تعدادشان از حیز وهم
بیرون ÷ زنان بیوه نا آشنا ÷ و عاجزان مسکین با منبع الفیض عتبه بوسی
امیر المومنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین مشرف و از ان خاک آستان
که سراسر روح پرور است دیده رمد دیده خود را منور میسازند پادشاهی

بعد اوسالی

بعد او سالی شصت هزار تومان نقد بعنوان پیشکش در کامش انفاد دارد
ارشد اولاد حضرت شهریار است در جمیع کمالات با بهره خاصه در علم ریاضی
و سیاسات و علوم غریبه گاهی بسبیل نقش صحرا نورد خطهٔ خیال العلاوه حسن جمال
بحسن مقال پرداخته تخلص شریفش دولت است دیوانش بقدر چهار
هزار بیت است این حقیر تمامی را بنظر دقت ملاحظه و این چند شعر را انتخاب کرده تبرکا ایراد

قصیده

چنان بکوی تو دل [illegible] | که روز جود ببزم خدایگان گوهر
یگانه [illegible] که بردنش هر روز | زجان نثار نمایند قدسیان گوهر
پایهٔ منبر گذشت از اوج کاخ مشتری | تا بنامت خطبه بر بالای منبر تازه شد
بسکه در ایام او دست ضعیفان شد قوی | بسکه شایع شد بعهدش رسم عاجز پروری
در نشیب بیشه شیری میکند آهوی لنگ | بر فراز کوه بازی میکند کبک دری
چو بر [illegible] دست دلیری [illegible] | ز نهیبش تیر اندازد و شتکان لرزد
بر سر البرز گر آید فرو گرز گرانت | اعظم اجزا آتشش گردد اصغر انجم سپهر
رب هب لی ای سلیمان ز خدا کرد سوال | حق ترا داد و ندامت بسلیمان آمد

غزل

این احوال ایراد شد خطهٔ مزبوره را مقر دولت فرمودند ⁂ و در آن کشور
عثمان کشش مقام توقف گذشته شد عدد قصور بقصور و عمارات دلکش ایران
بیش است که در این روزها ایراد شود و جمله خلد زمین اند ⁂ و تمام عرش آیین
و دیگر جماعت فیلی که تا امروز هیچ صاحب امری از آنجماعت تنجوی خاطر خود
نکرده بود اینک تا نگری در سیم بجز وار روز بقطار از برای جاکی جاکران این
دولت متصدیان انجا حواله میشود ⁂ و دیگر ملک خوزستان جماعت
بختیاری و شهر همدان که از معظم معموره عراق است در تحت اختیار ایشان
هر یک بقصد پایه از انچه ایراد کردید معموره آباد تر است که گاهی سبیل
زور آزمائی یلان و کاوش با کوان آل عثمان هم نبرد میکردند چنانکه از
بلند شهریاری قضیه عکس شیخچه بخشیده رابقیه از الطرف باز است چندان
از گرد از شیعیان سنی مکتب اند که از امین دین خلفای ثلث با بحث و
در جنگ اند عدد زایرین از ستاره افزون است ⁂ و تعدادشان از حصر هم
بیرون ⁂ زنان بیوه ناآشنا ⁂ و عاجزان مسکین با فیا بفیض عتبه بوسی
امیر المؤمنین علیه السلام و سایر ائمه معصومین مشرف و از آن خاک آستان
که سراسر روح پرور است دیده رمد دیدهٔ خود را منور میسازند با پیشانی

بغداد و سالی شصت هزار تومان نقد بعنوان پیشکش بدرگاهش انفاد دارد
ارشد اولاد حضرت شهریار است در جمیع کمالات با بهره خاصه در علم ریاضی
و سیاست و علوم غریبه گاهی بسبیل تفنن صبح انور دخطه خیال العلاوه حسن جمال
بحسن مقال پرداخته تخلص شریفش دولت است دیوانش بقدر چهار
هزار بیت این حقیر تمامی را بنظر دقت ملاحظه و این چند شعر را انتخاب کرده تبرکا ایراد

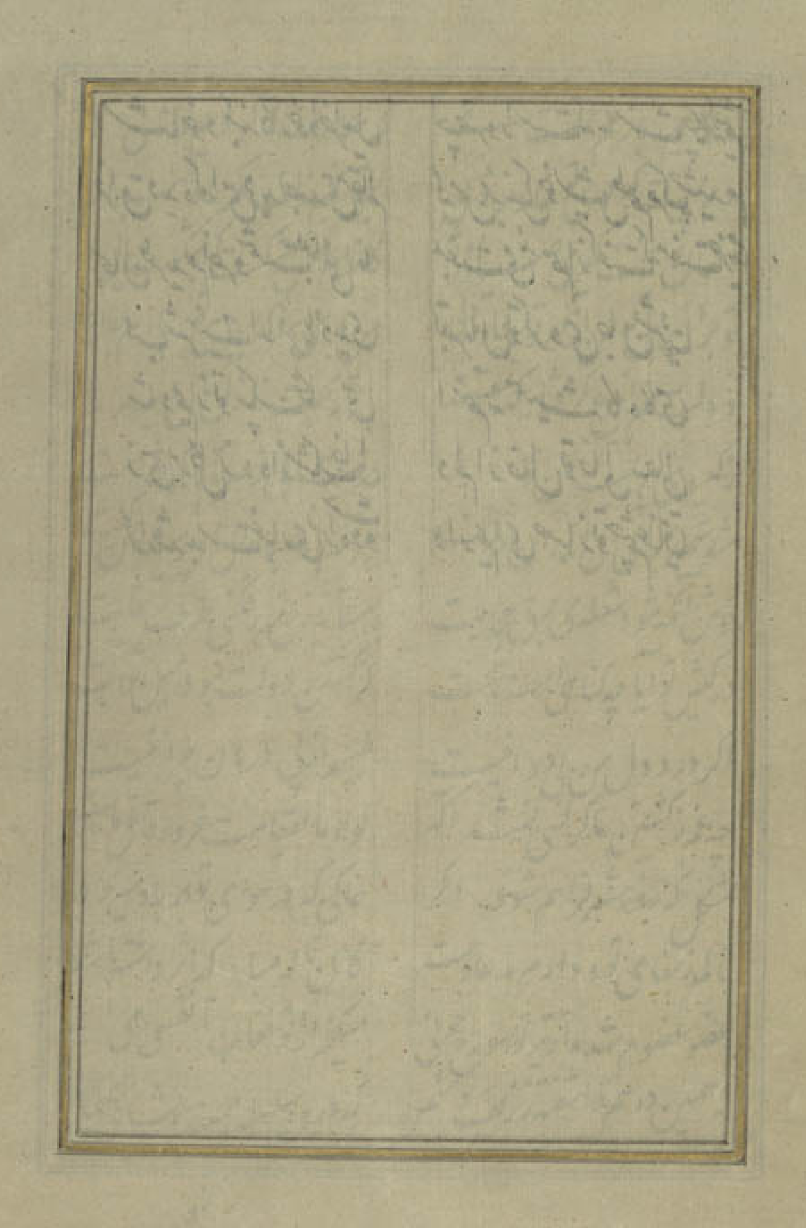
قصیده

چنان بگوی تو دل سحاب بحیه آیت / که روز جود بزم خدایگان گوهر
یگانه خسرو که بردش هر روز / ز جان نثار نمایند قدسیان گوهر
پایه منبر گذشت از اوج کاخ مشتری / تا بنامت خطبه بر بالای منبر تازه شد
بسکه در ایام او دست ضعیفان شد قوی / بسکه شایع شد بعهدش رسم عاجر پروری
در نشیب بیشه شیری میکند آهوی لنگ / بر فراز کوه بازی میکند کبک دری
چو بر ترکش زد دست دلیری در کف ارش / ز نهمش تیر بر اندازد و شستکمان لرزد
بر سر البرز گر آید فرو گرز گرانت / اعظم اجزا آتش گردد اصغر انجم چو شهر
رب هب لی گر سلیمان ز خدا کرد سوال / حق ترا داد و ندامت بسلیمان آمد

غزل

ناتوانیم زبار غم عشقت رحمی / که همه صرف تو کردیم توانائی را
دیریست که بوی تو نیاورد نسیمی / بستی بخم زلف مگر باد صبا را
افغان ز سخت گیری صیاد روزگار / کاندم قفس شکست که بشکست بالها
تو بران دل که من از مهر تو بردارم دل / من بدان سر که بپای تو سپارم جان را
دولت منم آن مرغ گرفتار که بستند / با تار محبت ز ازل بال و پرم را
زگیسوی پریشان تو ما را / پریشانی ز سر تا پا گرفتست
مشوشم ز برای دل اندران خم زلف / چرا که باد صبا حال او پریشان گفت
خوش آنکه شود شعله می برق حجابت / مستانه ز رخ بر فکنی طرف نقابت
درکیش تو آیا چه گناهی است محبت / گر کشتن دولت نبود میل ثوابت
اگر درد دل من بی دوا نیست / طبیبم از پی درمان چرا نیست
چه غم ز کشتن ما گر کسی نشد آگه / گواه ما بقیامت غرور قاتل ماست
مشکل که روز حشر فراهم شود دگر / خاکی که در هوای تو بر باد میرود
نالم ز جفای تو و دارم بد عادت / کان ناله مبادا که اثر داشته باشد
عضو عضوم شده از تیر تو سوراخ چونی / میکنم از تو فغان تا نفسی می آید
نه همین درهم و آشفته ز زلف تو منم / که درین سلسله جمعند پریشانی چند

آشنا خود بکند کار خود عزرائیل / چه ضرور است که ما منت بیگانه کشیم
فراق دیده گواهی دهد بصدق مقالم / که من بزندگی خویش طعم مرگ چشیدم
بجان خریدم و بفروختمت بعالمی اما / بمفت می ندهم از کفت که مفت خریدم
لب شیرینت ار فرهاد دیدی / بقربان تو کردی جان شیرین
شادیم ز تو بیک نگاهی / آنهم نه همیشه گاه گاهی
زهی بر گل زده از مشک خالی / دلم از خال تو حالی بحالی
گر او فتد بدست غباری ز راه دوست / داریم ای صبا ز تو چشم عنایتی



ان ترک پسر را که دو چشم سیهست    با قامت چون سرو و رخی همچو مهست
زین پیش اگرچه او مرا بود غلام تتمه احوال زین بعد منم غلام و او پادشهست
با جمیع اخوان براستی و درستی جلیس و مهربان است خاصه با این حقیر
صداقت نشان امید که جاودان باشد و از تفضلات حضرت اله اولاد
ذکورش متعدد اکبر انها نور چشم گرام نواب محمد حسین میرزا ست که از بس تمکین گوئی گوی

گران شکوه است حسب الحکم خدیو آفاق بفرماندهی ملک لرستان
مشغول و خود در قصبه خرم آباد که باعتدال آب و هوا من الانام شهرتی تمام دارد
مستقلا حکمران در نگارش خط نستعلیق بسیار صاحب سلیقه کاهی فکر شعری میکند
لیکن بنظر حقیر نرسید دیگر نور چشم عزیز طهماسب میرزا حسب الامر همایون در مملکت سلطان
بدادرسی مشغول و حکم نافذش بر همه مقبول در نگارش خط نسخ بسیار صاحب
فن تمامی اولاد ذکورش بنهی است که معلوم میشود انشاء الله

محمد حسین میرزا

طهماسب میرزا | نصرالله میرزا | اسدالله میرزا | مصطفی قلی میرزا | فتح الله میرزا | محمد تقی میرزا

جهانگیر میرزا | اردشیر میرزا | فریدون میرزا | محمد باقر میرزا | نورالدهر میرزا | جهاندار میرزا

اولاد اناثش بیست نفر امید که جاویدان در جهان بزیر سایه شهریار
دوران آسوده خاطر باشند بالله التوفیق و علیه التکلان

## احوالات نواب محمد تقی میرزا

گوهر عمان سروری و تاجداری اختر آسمان خسروی و کامگاری نواب محمد تقی میرزا
در روز چهارشنبه بیست و دویم شهر رمضان المبارک در سال هزار و دو
سه هجری از زمین مقدم مبارک ساحت عالم شهود را منور ساخته شاهزاده است

که بدون تکلف سخن پردازی سرسری باحکام رفعش و توقیع وقعش راهی
کاهی لشکرکشی بجانب گرگان است و قمع زن خیل ترکمان پیوسته
و دستقدرتش از بادیه نشینان گرگان بنحوی که خاطرخواه دولت است
باج ستاند از شراره تیغ جان سوزش گرگان گرگان بهاره بدر رود و جائی
ناگزیری از آنها اسیر است که دستگیر گردیده نه چندان ولوله و غوغا بر لشکر
اعادی انداخته که حدی توان قرار داد تعداد اسیر ترکمان از قوه و سمر و قیاس
بیرون و در بازار بنده فروشی از تنزلی بهای ایشان ارزان تر است
حسب الامر قدر قدر شاهنشاهی بیست و یکسال است که بفرماندهی و الای
دارالمرز مازندران مشغول و دل خلق آن دیار از غایت دادرسی او شادان
و خلود دولت را از درگاه صمدیت مسئول و خواهان نسبت باهالی آن دیار چندان
لطفش عام و مرحمتش تام است که جاگی خواران تجار و برزگران آن دیار
هر یک بحکومت شهری کامرانند و از استیفای منفعتی مغترب
آن استان هرچند بسیار خوش سخن و بذله گوست و لیکن با فرماندهی
آن ولایت خوش سخنی و بذله گوئی خالی از اشکالی نیست پیوسته اوقات
شریف را با ایراد لطایف نغز و اجرای ظرایف بدیعه مصروف میدارند

گران شکوه است حسب الحکم خدیو آفاق فرمانفرمای ملک لرستان

مشغول و خود در قصبه خرم آباد که باعتدال آب و هوا مأمن الانام شهرتی تمام دارد

مستقلا حکمران در نگارش خط نستعلیق بسیار صاحب سلیقه کاهی فکر شعری

لیکن بنظر حقیر نرسیده دیگر نور چشم عزیز طهماسب میرزا حسب الامر همایون در مملکت

بادرسی مشغول و حکم نافذش بر همه مقبول در نگارش خط نسخ بسیار صاحب

فن تمامی اولاد ذکورش سی نفر است که معلوم میشود از آنها

حسین میرزا

سلطان محمد میرزا — نصرالله میرزا — اسدالله میرزا — لطفعلی میرزا — فتح الله میرزا — مصطفی قلی میرزا

جهانگیر میرزا — ابوالحسن میرزا — فریدون میرزا — محمدباقر میرزا — نورالدهر میرزا — جهاندار میرزا

اولاد اناثش بیست نفر امیدکه جاویدان در جهان زیر سایه شهریار

دوران آسوده خاطر باشند بالله التوفیق و علیه التکلان

## احوالات نواب محمد قلی میرزا

گوهر عمان سروری و تاجداری ❁ اختر آسمان خسروی و کامکاری امامقلی میرزا

در روز چهارشنبه بیست و دویم شهر رمضان المبارک در سال هزار و دو

سه هجری از مین مقدم مبارک ساحت عالم شهود را منور ساخته شاهزاده است

که بدون تکلف سخن پردازی سرسری باحکام رفیعش و توقیع وقیعش راهی

کاهی لشکرکشی بجانب گرگان است و تیغ زن خیل ترکمان پیوسته

دست قدرتش از بادیه نشینان گرگان بنحوی که خاطرخواه دولت است

باج ستان ❁ از شراره تیغ جان سوزش گرگان گرگان همه ساله بدرود جان کنندن

تا نگری از آنها اسیر است که دستگیر گردیده ❁ نه چندان ولوله و غوغا در لشکران

اعادی انداخته که حدی توان قرار داد تعداد اسیر ترکمان از قوه و سمو قیاس

بیرون و در بازار بنده فروشی از کثرت بهای ایشان ارزان تر است

حسب الامر قدر قدر شاهنشاهی بیست و یکسال است که فرمانفرمای ولایات

دار المرز مازندران مشغول و دل خلق آن دیار از غایت دادرسی او شادان

و خلود دولت را از درگاه صمدیت مسئول و خواهان نسبت باهالی آن دیار چندان

لطفش عام و مرحمتش تام است که جاگیرخواران تجار و برزگران آن دیار

سر یک بحکومت شهری کامرانند و از استیفای منفعتی مقرب

آن آستان هرچند بسیار خوش سخن و بذله گوست ولیکن با فرمانفرمای

آن ولایت خوش سخنی و بذله گوئی خالی از اشکالی نیست پیوسته اوقات

شریف را بایراد لطایف نغز و اجرای ظرایف بدیعه مصروف میدارند

وندمای خاص ایشان ضبط مینمایند گویند کتابی در ذکر احوال شعرای
متقدمین و متأخرین تصنیف و تألیف فرمودند که آتشکده آذر شراره‌ایست
ازان اخگر و ذره‌ایست ازان مهر انور تخلص خسروی اشعارش
رشک نتایج افکار امیر خسرو دهلوی دیوانش از چهار هزار بیت بیش است
این چند فرد از نتایج طبع وقادش ایراد شد

دل من مضطرب شد در خم زلف پریشانش — چو آن طفل مشعبد بر فراز ریسمان لرزد
دل کرد ز مهران بت مهوش طلب از ما — گر جان طلبم از پی این بس عجب از ما
مران بیگانه وارم از در خویش — که این بیگانه روزی آشنا بود
بحال خسروی می سوزدم دل — که یک جان دارد و جانانه چند

اکبر اولادش محمد کاظم میرزا است که حسب الحکم شهریاری بفرماندهی
ایالت مازندران مفتخر است و نام نیکویش بدادرسی سمر عدد اولاد ذکورش بیست

محمد کاظم میرزا — تیمور میرزا — اسکندر میرزا — بدیع الزمان میرزا — نوذر میرزا
قهرمان میرزا — اردشیر میرزا — سلطان حسین میرزا — داراب میرزا — منوچهر میرزا

وعدد اولاد اناثش شانزده است امید که از بخت بلند خسروی همواره کامیاب
و کامجو و کامروا باشند

## کیفیت احوال نواب محمد ولی میرزا

مرکز دایره مروت و منطقه فلک فتوت والی مصر مجد و علا محمد ولی میرزا
در روز جمعه غره شهر شوال المکرم من شهور سنه هزار و دویست و سه
از عالم عدم بعرصه وجود خرامید ملک زاده ایست که دلش بحر کمال است
و شخصش آسمان جلال کفش برزق خلایق ضمین است ضمیر منیرش جام جهان‌نما
آفتاب اقبالش بی وبال است و کوکب بختش بی زوال آستانش
آسمان جاه است آسمانش پایه خرگاه کوه وقارش غیرت البرز است
و فر فریدونیش رشک فغفور مرز حسب الحکم حضرت ظل اللهی روحنا فداه مدت
چهارده سال متوالی والی ملک خراسان و امر نافذش ناسخ احکام خاقان
ختا و فرمانده خطه ترکستان بود تعداد حشمش از ستاره افزون و مریخ
لشکرش را مغز سر خصم معجون تیغش ربع زن ملک قیصری و گرزش باج
ستان ملک کابل و هری منزلت و حرکات کواکب ثابت و سیار در نزد
رای رزینش آشکار در علوم ریاضی چندان ماهر که زبان دانای طوس
و بیان اقلیدس در مدحش قاصر اجرام فلکی در بر فکر بکرش ظاهر و احکام

وندهای خاص ایشان ضبط نمایند گویند کتابی در ذکر احوال شعرای
متقدمین و متاخرین تصنیف و تالیف فرموده‌اند که آتشکده آذر شراره‌ای
از آن اخگر و ذره‌ایست از آن مهر انور تخلصش خسروی اشعارش
رشک نتایج افکار امیر خسرو دهلوی دیوانش از چهار هزار بیت بیش است
این چند فرد از نتایج طبع وقادش ایراد شد

دل من مضطرب شد در خم زلف پریشانش — چو آن طفلی که شد بر فراز ریسمان لرزد
دل گرد ز مهران بت مهوش طلب از ما — گر جان طلبم از پی این بس عجب از ما
مران بیگانه وارم از در خویش — که این بیگانه روزی آشنا بود
بحال خسروی می سوزدم دل — که یک جان دارد و جانانه چند

اکبر اولادش محمد کاظم میرزا است که حسب الحکم شهریاری بفرماندهی
الکای مازندران مفتخر است و نام نیکویش بمادری سمر عدد اولاد ذکورش [illegible]
و عدد اولاد اناثش شانزده است امید که از بخت بلند خسروی همواره کامیاب
و کامجو و کامروا باشند

## کیفیت احوال نواب محمد ولی میرزا

۳ مرکز دایره مروت و منطقه فلک فتوت والی مصر مجد و علا نواب محمد ولی میرزا
در روز جمعه غره شهر شوال المکرم من شهور سنه هزار و دویست و سه
از عالم عدم بعرصه وجود خرامید ملک زاده ایست که دلش بحر کمال است
و شخصش آسمان جلال کفش برزق خلایق ضمین است ضمیر منیرش جام جهان نما
آفتاب اقبالش بی وبال است و کوکب بختش بی زوال آستانش
آسمان جاهست آسمانش پایه خرگاه کوه وقارش غیرت البرز است
و فر فریدونیش رشک فر فریبرز حسب الحکم حضرت ظل اللهی روحنا فداه مدت
چهارده سال متوالی والی ملک خراسان و امر نافذش ناسخ احکام خاقان دیار
ختا و فرمانده خطه ترکستان بوده تعداد جیشش از ستاره افزون و مریخ تیغ
لشکرش را مغفر سر خصم معجون تیغش برهم زن ملک قیصری و گرزش باج
ستان ملک کابل و هری منزلت و حرکات کواکب ثابت و سیار در نزد
رای رزینش آشکار در علوم ریاضی چندان ماهر که زبان دانای طوس
و بیان اقلیدس در مدحش قاصر اجرام فلکی در بر فکر بکرش مجزا و احکام

صحیحه اش از شایبهٔ کذب مبرا؛ از اخبار سلاطین ماضی و احادیث خیدان
متحضر است که از درکش عقول دانا آشفته و متحیر صیت کمالش چندان
مشتهر گردید که عاقبت با ملتزمین رکاب پادشاه جم جاه خود را همسر دید؛ مدت
پنج سال است که حسب الامر دست از فرماندهی ملک خراسان کشیده
التزام رکاب حضرت ظل اللهی را بجان و دل خریده از لطف بیکران پادشاهی
در دارالخلافه طهران بر جملهٔ اخوان مقدم و بر جمیع رازهای نهانی پادشاه عدالت
گستر محرم است اولاد ذکورش چهارده و اناثش دوازده نفرند امید که چمن
کشت مرادشان از جویبار الطاف شاهنشاهی سرسبز و شاداب باشد
گاهی بفکر شعری دماغ خود را مفرح دارند مراعات جناس اسم نموده والی تخلص
نموده باین غزل فریده شاهزاده علیجاه را ستوده اند الحق در معانی بسیار نیکو سفته

بگردن سرکرا پیچی کمند افکنده گیسویش — بعالم هرکجا شیریست کشته صید آهویش
نه پندارم که صیدی جان بر دارد ز دست او — کمند اندازی از گیسو کمانداری ز ابرویش
بدستش تیر دادی رستم دستان اگر بودی — بدی گر اشکبوس او و بوسه دادی دست و بازویش
دو صد هشیار و دانا مبتلای چشم بیمارش — هزاران عابد و زاهد اسیر خال هندویش
ز جانم تاب رفت از آرزوی لعل نابش — ز چشمم خون روان شد ز انتظار قد دلجویش

اگر غم دل

اگر غم دل رها کردم ز خال او بصد افسون — رهائی کی بیابد از فریب چشم جادویش
ز رشک بوی آن گل جامه گل چاک میگردد — سحرگاهان نسیم از سوی گلشن آورد بویش
بیان خامهٔ والی اگرچه ساحری دارد — ولی در مدح شه عاجز بود کلک سخنگویش
سپهر جود شهزاده علیشاه آنکه میباشد — فریدون و جم و کی از گدایان سر کویش

ارشد اولادش اللهقلی میرزا است بی سخن جوانی است با استعداد خاطری باهوش
که منشاء هر خدمتی عظیم از درگاه پادشاهی تواند شد که با سهل وجهی بانجام رساند
دیگر اسمعیل میرزا که قبس طور فصاحت است بعد از اندک وقتی در فضیلت نامش
باقصای جهان مشتهر گردد اللهم احفظهم جمیعا

اللهقلی میرزا | اسمعیل میرزا | جهانگیر میرزا | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | محمد میرزا | [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

## شمه در بیان احوال حضرت نایب السلطنه

نور ظاهر و نور زاهر که از رایحه اش انی لاجد نفس الرحمن اعنی نایب السلطنه

صحیحه اش از شایبه کذب مبراست از اخبار سلاطین ماضی و احادیث خسروان
مستحضر است که از درک شش عقول دانا آشفته و متحیر صحبت کمالش خردمندان
مشعشر گردید که عاقبت با طغرای کامیاب پادشاه جم جاه خود را مسرور دید مدت
پنج سال است که حسب الامر دست از فرماندهی ملک خراسان کشیده
التزام رکاب حضرت ظل اللهی را بجان و دل خریده از لطف بیکران پادشاهی
در دار الخلافه طهران بر جمله اخوان مقدم و در جمیع رازهای نهانی پادشاه همراز
گشته محرم است اولاد ذکورش چهارده و اناثش دوازده نفرند امید که جان
گشت مرادشان از جویبار الطاف شاهنشاهی سرسبز و شاداب باشد
گاهی بفکر شعری دماغ خود را مفرح دارند مراعات جناس اسم نموده و الحق خوب
نموده باین غزل فریده شاه زاده نیز بهار استوده اند الحق در معانی الفاظ بسیار نکو بسته

بگردن سرکشی چون کمند افکنده گیسویش | بعالم هر کجا شیری است گشته صید آهویش
نه پندارم که صیدی جان برد از دست آن ترک | کمند اندازی از گیسو کمانداری ز ابرویش
بدستش تیر دادی رستم دستان اگر بودی | بدی گر اشکبوس او بوسه دادی دست و بازویش
دو صد هشیار دانا مبتلای چشم بیمارش | هزاران عابد و زاهد اسیر خال هندویش
ز جانم تاب رفت از آرزوی لعل پر نوشش | ز چشمم خون روان شد ز انتظار قد دلجویش

گرفتم دل رها کردم ز خال او بصد افسون | رهائی کی بیابد از فریب چشم جادویش
ز رشک بوی آن گل جامه گل چاک میگردد | سحرگاهان نسیم از سوی گلشن آورد بویش
زبان خامه والی اگرچه ساحری دارد | ولی در مدح شه عاجز بود کلک سخن گویش
سپهر جود شهزاده علی شه آنکه می‌باشد | فریدون و جم و کی از گدایان سر کویش

ارشد اولادش اللهقلی میرزاست بی سخن جوانی است با استعداد ظاهری و باطنی
که منشاء هر خدمتی عظیم از درگاه پادشاهی تواند شد که با سهل وجهی بانجام رساند
دیگر اسمعیل میرزا که قبس طور فصاحت است بعد از اندک وقتی در فضیلت نامش
باقصای جهان مشتهر گردد اللهم احفظهم جمیعا

اللهقلی میرزا | اسمعیل میرزا | جهانگیر میرزا | ناصر الدین میرزا | اسدالله میرزا | نصرالله میرزا
فرج الله میرزا | محمد میرزا | رضاقلی میرزا | جعفرقلی میرزا | شیردل میرزا | محمدهادی میرزا
تیمور میرزا | محمد طاهر میرزا

## شمه در بیان احوال حضرت نایب السلطنه

نور ظاهر و نور زاهر که از رایحه اش انی لاجد نفس الرحمن اعنی نایب السلطنه

العلیة العالیة عباس میرزا روز چهارشنبه چهارم شهر ذی حجة الحرام سنه هزار و دویست
سه از میمن مقدم ظفر توام تشریف فرمای عرصه وجود شد شاهزاده السیف آسمان
خرگاه ❊ و دست آسمان از دامن جلالش کوتاه ❊ روی خسروان با فرش راهش یکسان
و عقل خردمندان از درک جاهش حیران ❊ درگاهش ملجا خواقین عظام است
آستانش مامن سلاطین کرام ❊ تیغش شررفشان و آسمانش مطیع فرمان ❊
گرزش سپهر فرسا ❊ پلاکش آسمان سا ❊ کمندش عدو بند ❊ و عدویش در بند کمند
لشکرش پیل توان ❊ و تن پیلتنان چنبر صولجانش را گوی میدان ❊ دستش بحری است
کوه سزا ❊ و کوه در کفش سنگی است بی بها ❊ مرغ فاقه از کف نوالش در قاف عدم مختفی
شخص جاهش محسود خسروان ❊ و خاک راهش مسجود آزادگان ❊ از خنجر پهلو
شکافش تن رستم چون بر سهراب چاک و از گرز گاوسارش سر خصم همسر خاک
از نهیبش رخساره روس سندروسی و از سهمش چهره زنگی آبنوسی بیت
روس را دل بود از سطوتش چون سیماب ❊ سندروسی رخشان آمده بر بان سمن
حسب الحکم اعلیحضرت ظل اللهی در ملک آذربایجان و ضمیمه آن فرمان روا و باج ستان
پیلان درش با گوان روس مدت چهارده سال است که جز با تیغ و سنان زبان
نگشودند مکرر در میدان مصاف خصمش لاف گزاف زوی ❊ و بپاداش آن صدها

خوردی آنچه تیغش در روز رزم کرد و آسیبی که دشمن جاهش از دست شجاعتش
خورده از آن افزون است که ذکران با پایان آید ❊ معمار رایش حصنهای حصین
و قلعهای متین که با سلم عقل بام آنها نتوان بر آمد بنا کرده از آنجمله قلعه مسمی
بعباس آباد در آن ملک بنا کرده چشم روزگار چنان بنائی ندیده تیغ کنگره اش از رفعت
ترنج مهر را سر بریده اگر در کالنجر در رفعت خود را با وی همسر کرد به پاداش این لاف
بس کیفر دید در اصل دار السلطنه تبریز هم بناهای دلکش بنا نهاده که ذکر آنها
موجب تطویل کلام است بالجمله لشکرش از اندازه حساب بیرون است و دل
دوست و دشمن بر احکام همایونش مفتون چهل هزار لشکر رکابی که هر یک
در روز رزم آزرم ده رستم و زال هستند همواره اش ملتزم درگاه و سر مفاخرت
بر کیوان و ماه دارند پنجاه عراده توپ تیغین تن پیوسته اش در سفر همراه است
و عدوی دین و دولت را پیوسته از دم شررفشان جانکاه از غایت فرهنگ
دست امرش باج ستان فرنگ و از کثرت شجاعت راه نورد عرصه جنگ
بی تکلف سخن پردازی انوار الهی از ناصیه همایونش درخشان و بی شائبه ریا
نور بزرگی بر چهره سرورش فروزان هر چند در سفتن در منظومه چندان میلی ندارند
و تخلصی بجهت خود قرار نداده‌اند و لیکن از قوت نفس رحمیه طبعش چون نظمش قادر است

و علو طبعش از این قطعه که حقیر را ستوده اند ظاهر

قطعه

ای همایون برادرم محمود — در زمانی مبارک و میمون
قطعه دلکشی رسید که بود — طبقی پر ز لؤلؤ مکنون
از جهان آفرین بر آن مخزن — صد هزار آفرین و آن مخزون
لیکن از آن گمان کم مهری — شد غم جان و دل ز حد افزون
ای بحشمت عدیل اسکندر — وی بحکمت نظیر افلاطون
کی بود این گمان تو را لایق — چون بود مهر کم مرا مظنون
با فروزنده اختری چون تو — دل من مهربان نباشد چون
بخداوند مهر و مه که مراست — مهر تو در دل از قیاس برون
با خیال تو جان بود خرم — وز فراق تو دل بود پر خون
به که ختم سخن کنم بدعا — نیست چون وقت شرح غم اکنون
تا بود سرو بوستان موزون — تا بود گلستان ز گل مشحون
خاطرت خرم و دلت بیغم — دوستت شاد و دشمنت محزون

حضرت ظل اللهی را با ایشان نه چندان لطف است که کمی از بسیاران در قوه بیان باشد در حسن صوری و معنوی بی نظیر خاصه در نگارش خط نستعلیق برادر مهتر

علی خان شاهزاده است اولاد ذکورش بیست نفر اند ارشد انها قرة العین سعادتمند محمد میرزا است طول الله عمره که شاهزاده ایست فرشته خصال و ملکی است بیهمال رویش غیرت ماه و مشتری و امرش رشک احکام قیصری کفش دریا نوال و دلش بحر کمال مانی در برابر اشکال و تصویرات قلمش نقش بر دیوار در کشیدن تصویر بغایت خوش سلیقه بسیار فصیح اللسان و بذله سنج و سخنان بدیعش در بها افزون تر از گنج سیم بامر اعلیحضرت شهریاری فرمانده مملکت خوی و در پیش احکام دلکشش کسری از خجلت در خوی چندان بامر دادرسی پرداخت که ویرانه دل اندیار را معمور ساخت عجب نیگر از شعله جگرش گرگان از پی آن بره بریان باشند باز با تیهو انباز است و دست تعدی مظلوم بر ظالم دراز امید که جاویدان صحرانورد عدل و داد باشند اسامی اولاد ذکور حضرت نایب السلطنه این است

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| محمد میرزا | بهرام میرزا | جهانگیر میرزا | اسکندر میرزا | بهمن میرزا |
| خسرو میرزا | قهرمان میرزا | [illegible] میرزا | جعفرقلی میرزا | [illegible] |
| احمد میرزا | [illegible] میرزا | فریدون میرزا | سلطان مراد میرزا | داراب میرزا |
| منوچهر میرزا | اردشیر میرزا | [illegible] قلی میرزا | [illegible] میرزا | [illegible] میرزا |

و علو طبعش از این قطعه که حقیر را ستوده اند ظاهر

ای همایون برادر محمود / در زمانی مبارک و میمون
قطعه دلکشی رسید که بود / طبقی پر ز لؤلؤ مکنون
از جهان آفرین بر این مخزن / صد هزار آفرین بر آن مخزون
لیکن از آن نهان کم مهری / شد غم جان و دل ز حد افزون
ای بحشمت عدیل اسکندر / وی بحکمت نظیر افلاطون
کی بود این نهان تو را لایق / چون بود مهر کم مرا مظنون
با فروزنده اختری چون تو / دل من مهربان نباشد چون
بخداوند مهر و مه که مرا است / مهر تو در دل از قیاس برون
با خیال تو جان بود خرم / وز فراق تو دل بود پر خون
به که ختم سخن کنم بدعا / نیست چون وقت شرح غم اکنون
تا بود سرو بوستان موزون / تا بود گلستان ز گل مشحون
خاطرت خرم و دلت بی غم / دوستت شاد و دشمنت محزون

حضرت ظل اللهی با ایشان بیحد ان لطف است که یکی از بسیاران در قزوین باشد در حسن صوری و معنوی بی نظیر خاصه در نگارش خط نستعلیق برادر مهتر

علی خان شاهزاده است اولاد ذکورش بیست نفر اند ارشد انها قرة العین سعادتمند محمد میرزاست طول الله عمره که شاهزاده الیست فرشته خصال و ملکی است بیهمال رویش غیرت ماه و مشتری و امرش رشک احکام قیصری کفش دریا نوال و دلش بحر کمال مانی در اشکال و تصویرات قلمش نقش بر دیوار در کشیدن تصویر بغایت خوش سلیقه بسیار فصیح اللسان و بذله سنج و سخنان بدیعش در بها افزون تر از گنج همنام اعلیحضرت شهریاری فرمانده ملک خوی و در پیش احکام دلکشش کسری از خجلت در خوی چندان بامر دادرسی پرداخت که ویرانه دل اهل اندیار را معمور ساخت عجب نیکر از شعله جگمش گرگان از پی بران بره بریان باشند باز با تیهو انباز است و دست تعدی مظلوم بر ظالم دراز امید که جاوید ان صحرانورد عدل و داد باشند اسامی اولاد ذکور حضرت نایب السلطنه این است

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| محمد میرزا | بهرام میرزا | جهانگیر میرزا | اسکندر میرزا | بهمن میرزا |
| خسرو میرزا | قهرمان میرزا | جمشید میرزا | جعفرقلی میرزا | مصطفی قلی میرزا |
| احمد میرزا | امامقلی میرزا | فریدون میرزا | سلطان مراد میرزا | داراب میرزا |
| منوچهر میرزا | اردشیر میرزا | نادرقلی میرزا | اصغر میرزا | استحق میرزا |

انشاءالله جناب حضرت متعالی این نونهالان ریاض شوکت را از سرچشمه زندگانی
همواره شاداب داراد و عدد اولاد و اتباعش بازدیاد باد

## نواب فرمانفرما

سرو جویبار مروت فروزان شمع شبستان فتوت [illegible] ... دوازدهم شهر ذی قعده
مبارکش آثار نیکویی پیدا و از سیمای منیرش رسوم مهر هویدا از مهربانیهای فراوان
دل خلق جهان را مطیع فرمان نموده اختر بختش همواره در آسمان دولت منیر و کوکب

[illegible]

انشالله جناب حضرت متعال این نونهالان ریاض شوکت را از سرچشمهٔ زندگانی
ثماره شاداب دارا دعدد اولاد اناثش پانزده است

## نواب فرمانفرما

سهی سرو بوستان مروت و فروزان شمع شبستان فتوت نواب حسینعلی میرزا میلاد با سعادتش روز پنجشنبه دوازدهم شهر ذی قعده
مبارکش آثار نیکوئی پیدا و از سیمای منیرش رسوم مهر هویدا از مهربانیهای فراوان
دل خلق جهان را مطیع فرمان نموده اختر حکمش همواره در آسمان دولت میسر و کوکب

[illegible]

طالعش در سپهر عزت بی نظیر از امیرش کار دبیری آید ÷ و از دبیرش
شغل امیری شاید ÷ سرو قامتش چون بخرام در آید قامت سرو قدان چگل
کی بقیام در آید ÷ ماه عارضش چون نوربخش آید ÷ مهر سپهرش از پی نور گراید ÷
چون آغاز تکلم نماید ÷ نوبت هزار دستان سر آید ÷ چون حرف آخر است ز ابجد که
در راستی چو حرف نخستین ابجد است ÷ شخص وجودش چندان بنزاکت مایل ÷
که در وصفش زبان خامه بعجز قائل ÷ وجود نازکش از همسری پرند و پرنیان از غایت
نزاکت بجان ÷ و افزونی نزاکتش چندان که بدن نازکش غیرت افزای پرند و پرنیان است
بحسن خلق چنان محبوب القلوب که در جمیع قلوب محبوب کارش چندان با سامان که بی
سامانی در عهدش پریشان ÷ ایامش چندان بکام که تیغ خونفشانش در جیب نیام
بحکم اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی مدت بیست سال است که دست
جلالش فرمانفرمای مملکت فارس است از حسن آرایش اهالی انمملکت پیوسته شاد
کام و مسرور ÷ چندان بدادرسی خویش را مشغول ساخته که آئینه قلوب غنی و درویش انمملکت
را از زنگ کدورت پرداخته از بسیاری ثبات رای تا حال در سر کار خود
مشخصی مشخص نفرموده نه از طبقه عطاردبنانان و نه از زمره مریخ سنانان
معمار رای رزینش بانی مبانی عمارات دلکش گشته و فکر دوربینش محکمی

حصنهای حصین ضمین آمد ÷ کف کریمش را اگر کان عطا گویم رواست ÷ و دل دریا
شانش را اگر بحر خوانم بجاست ÷ بسکیان بصره سیم بخشد ÷ و بفقیران
بدره زر دهد ÷ در دستگاه جلالش بارگاه جم بتا ... ای منبع عقل و دانش
ای کان کمال ÷ مانده است زبان قلم از ذکر تو لال ÷ نطق من و اوصاف تو فکری است خطا
گنجشک من و اوج تو خیالی است محال ÷ در جمیع کمال سیمای خاصه در تحریر خط نستعلیق
از رشحات قلمش از آب حیوان نشان میدهد چنانچه این مقاله بر متقنین بالبداهه
هویدا است برادر مهتر حسنعلی میرزا طول الله عمره اولاد ذکور ایشان یازده نفر
و اناث شانزده اسامی اولاد ذکورش بنهجی است که ایراد میگردد جاویدان
در گلستان زندگی گلهای جلال زیب کلاهشان باد

بر ازنده اریکه معدلت و فرمانروائی ÷ زیبنده وساده عظمت و مملکت آرائی ÷

طالعش در سپهر عدالت بی نظیر از امیرش کار دسیری آید ❊ وازدو برش
شغل امیری شاید ❊ سرو قامتش چون بخرام درآید قامت سرو قدان چگل
کی بقیام درآید ❊ ماه عارضش چون نوربخش آید ❊ مهر سپهرش از پی نورگراید ❊
چون آغاز تکلم نماید ❊ نوبت هزار دستان سرآید ❊ چون حرف آخر از ابجد بی
در راستی چو حرف نخستین ابجداست ❊ شخص وجودش چندان نزاکت مایل ❊
که در وصفش زبان خامه بعجز قایل ❊ وجود نازکش از همسری پرند و پرنیان از غایت
نزاکت بیجان ❊ وافر فرق نزاکتش چندان که بدن نازکش غیرت افزای پرند و پرنیان
بحسن خلق چنان محبوب القلوب که در جمیع قلوب محبوب کارش چندان با سامان که بی
سامانی در عهدش پریشان ❊ ایامش چندان بکام که تیغ خونفشانش در جنگ نیام
بحکم اعلیحضرت قدر قدرت سالهاست مدت هشت سال است که دست
جلالش فرمانفرمای مملکت فارس است از حسن آثارش اهالی آن مملکت پیوسته شاد
کام و مسرور ❊ چندان مدار خیر اثرش را مشغول ساخته که آئینه قلوب غنی و درویش مملکت
را از زنگ کدورت پرداخته از بسیاری ثبات رای ناحال در سرکار خود
شخصی مشخص نفرموده نه از طبقه عطارد و نه از زمره مریخ نشانهاست
معمار رای رزینش بانی مبانی عمارات دلکش گشته و فکر دوربینش پی افکن

حصنهای حصین ضمین آمد ❊ کف کریمش را اگر کان عطا گویم رواست ❊ و دل دریا
مثالش را اگر بحر خوانم بجاست ❊ بمسکینان صره سیم بخشد ❊ و بفقیران
بدره زر دهد ❊ در دستگاه جلالش بارگاه جم بتاه ❊ نموده ای منبع عقل و دانش
ای کان کمال ❊ ماند است زبان قلم از ذکر تو لال ❊ نطق من و اوصاف تو فکری است خطا
کلک من و مدح تو خیالی است محال ❊ در جمیع کمال بیهمال خاصه در تحریر خط نستعلیق
که رشحات قلمش از آب حیوان نشان میدهد چنانچه این مقاله بر مقلتین باشد در
خواست برادر مهتر حسنعلی میرزا ادام الله طول الله عمره اولاد ذکور ایشان پانزده نفراند
واناث شانزده اسامی اولاد ذکورش بنهجی است که ایراد میگردد جاویدان
در گلستان بزرگی گلهای جلال زیب کلاهشان باد

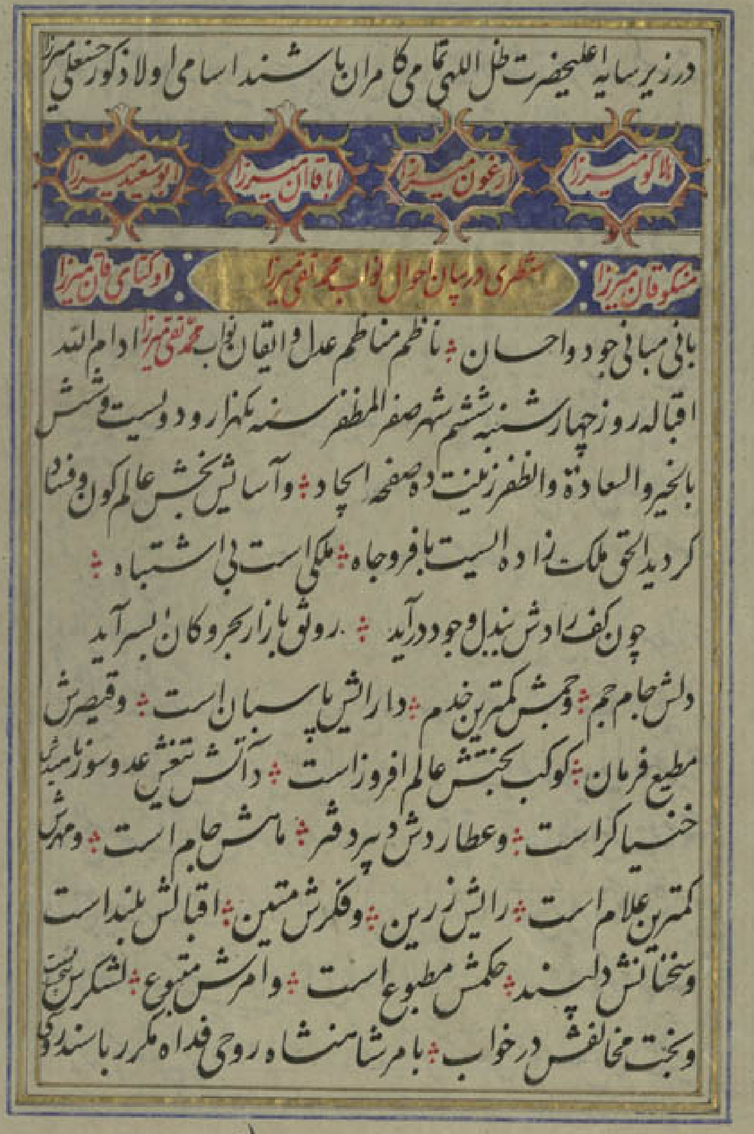
رضاقلی میرزا | نجفقلی میرزا | امامقلی میرزا | تیمور میرزا | شاهرخ میرزا | جهانگیر میرزا
اکبر میرزا | نصرالله میرزا | اسکندر میرزا | کیخسرو میرزا | نادر میرزا | انوشیروان میرزا
جهانبانی میرزا | مجملی از احوال | جعفرقلی میرزا | نواب حسنعلی میرزا | نورالله میرزا

برازنده اریکه معدلت و فرمانروائی ❊ زیبنده وساده عظمت و مملکت آرائی ❊

نواب حسنعلی میرزا آدام الله اقباله مولد مبارکش روز جمعه غره شهر ذی الحجة الحرام
من شهور سنه هزار و دویست و چهار شهزاده الیست ارسطو نظیر و در بر
دوشیزگان فکرش رای رزین فلاطون در تشویر ؛ حدت خیالش چندان
که جاسوس وهم حیران اگر رای رزینش قرار گیرد طرح عالمی دیگر ریزد ؛ سابق
برین در مملکت ری بامر شهنشاه کیوان جاه صاحب حکم و فرمانروا بوده مدت
پانزده سال از تدبیرش اهالی دارالخلافه را کوکب بخت از وبال بری
و در ایام حکومت دارالخلافه بعد از تفرغ از خدمات حضرت ظل اللهی اوقات
شریف را بتهلیل [به تسبیح] مصروف داشتندی بمرتبه که همواره تسبیحش زیب
انامل بودی و محفلش مجمع افاضل بانی بعضی عمارات دلکش در شهر
مذکور آمد و در بلوک شمران که من محال طهران است و در جانب شمالش واقع است
بجهة اعتدال آب و هوا و بتقریب دلکشائی جا چندین قصر بنا نهاده که ثانی
قصور جنان توان خواندش حسب الحکم شهریار زمان و تاج بخش خسروان
دوران مدت پنج سال است که بنظام مملکت خراسان مامور و بر تخت
بلند شهریاری مغرور از تیغ خونفشانش دل اشرار اندیار پر شرر همواره
از بیم سخطش مرگ را در نظر آورده بکنجی نشسته و درهای عیش بر روی

خود بسته

خود بسته دارند و از دم تیغ تیزش تار حیات و رشته عمر خود را گسسته
پندارند عزم جزمش چون آهنگ رزم نماید از کشتن دشمنان زنگ غم از آینه خاطر
دوستان زداید طایر جان شکار تیرش در ساحت میدان چون قصد طیران
نماید از شاخسار زندگی مرغ روح اعادی رباید فکر متینش چندان محکم که
اگر خواهد با سلم عقل بربام فلک تواند برآید ؛ سخن دلپذیرش در نظر وضیع و شریف
حسن و لغایت مستحسن است یلان بخارا و اورگنج پیوسته از خونفشانی تیغش
در رنج ؛ مکرر با شیردلان در عرصه میدان هم عنان ؛ و از رمح جان ستانش
دشمن بدبخت در امان ؛ حمله او تنگ کرد عرصه موقف چنانکه پهلوی خصمان
چون نال یک یک اندر شکست ؛ هرچه از آن پس رید تیغ مشتی برید ؛ هرچه از آن
پس شکست گرز مکرر شکست ؛ در جمیع کمالات آراسته است خاصه در نگارش
خط نستعلیق که از بس خوش تحریر گوئی خط ایاز است یا طره لیلی با تجمل در
گلش سلطنت که آفتی از خزان مرساد سرو قدش قدر بر آسمان افراشت و دهقان
ازلی باید قدرت خود از برای صفای این چمن که گلهایش پژمرده نگردد کاشت [سرو قدش را]
برادر کهتر نواب حسنعلی میرزای فرمانفرمای فارس است که ذکر صفات
صحیحه اش ایراد گردید اولاد ذکورش شش و اناث پنج است امید



در زیر سایهٔ اعلیحضرت ظل اللهی تمامی کامران باشند اسامی اولاد ذکور حسنعلی میرزا



بانی مبانی جود و احسان ؛ ناظم مناظم عدل و اتقان نواب محمد تقی میرزا ادام الله اقباله روز چهارشنبه ششم شهر صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و شش بالخیر والسعادة والظفر زینت ده صفحهٔ ایجاد ؛ و آسایش بخش عالم کون و فساد گردید الحق ملک زاده ایست با فر و جاه ؛ ملکی است بی اشتباه ؛

چون کف رادش بنیاد وجود درآید ؛ رونق بازار بحر و کان بسر آید

دلش جام جم ؛ و حشمش کمترین خدم ؛ دارائیش پاسبان است ؛ و قیصرش مطیع فرمان ؛ کوکب بختش عالم افروز است ؛ و آتش تیغش عدو سوز [illegible] خنیاگر است ؛ و عطاردش دبیر دفتر ؛ ماهش جام است ؛ و مهرش کمترین غلام است ؛ رایش رزین ؛ و فکرش متین ؛ اقبالش بلند است و سخنانش دلپسند ؛ حکمش مطبوع است ؛ و امرش متبوع ؛ لشکرش [illegible] و بخت مخالفش در خواب ؛ بامر شاهنشاه روحی فداه مکرر باسندگی

اردبان

[illegible] یان وسس سحر آورد ؛ همواره با شک چشمان خوبرویان گنج دربرد [illegible] ش عالی و همت بلندش از خلل خالی ؛ حسن خلقش ظاهر و سوید [illegible] و شید ؛ شخص وجودش بدادرسی مشهور ؛ و از عدل جهان آرایش دل دردمندان مسرور ؛ محمود دشمن ایاز و ایازش محمود حسب الامر شهریار زمان ؛ و فرمانروای انس و جان در دارالسرور بروجرد و چاپلق و بربرود و ولایات و احشامات بختیاری فرمانرواست و اهالی آن صفحه در سایهٔ لوای معدلتش همواره راحت افزا ؛ و از [illegible] رایش خطه دارالسرور چون عرصهٔ جنان خرم است و دل ساکنین [illegible] از حوادث ایام بیغم ؛ نزاکت طبعش از بناهای دلکشش پیداست و محکمی فکرش از مستحکمی قلعه و باره و انبار مویداً حسنش بغایت [illegible] و قصور قصورش بنهایت دلنشین خاصه باغی که در خارج شهر مذکور [illegible] باغبان امرش [illegible] مسمی بباغ شاه نموده [illegible] زمزم و کوثر از جداولش [illegible] چون ابر با شایه که از هنگام طلوع تا وقت غروب در [illegible] ساحت آسمان [illegible]

در زیر سایهٔ اعلیحضرت ظل اللهی تماما کامران باشند اسامی اولاد ذکور حسنعلی میرزا

[illegible] میرزا | [illegible] میرزا | [illegible] میرزا | [illegible] میرزا

[illegible] میرزا | شمه‌ای در بیان احوال نواب محمدتقی میرزا | [illegible] میرزا

بانی مبانی جود و احسان ؛ ناظم مناظم عدل و اتقان نواب محمدتقی میرزا ادام الله
اقباله روز چهارشنبه ششم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۲۰ و دویست و شش
با خیر و السعادة و الظفر زینت ده صفحهٔ ایجاد ؛ و آسایش بخش عالم کون و فساد
گردید الحق ملک‌زاده ایست با فر و جاه ؛ ملکی است بی اشتباه ؛

چون کف رادش بذل جود درآید ؛ رونق بازار بحر و کان بسر آید

دلش جام جم ؛ و حشمش کمترین خدم ؛ و دار الشریا پاسبان است ؛ و قیصرش
مطیع فرمان ؛ کوکب بختش عالم افروز است ؛ و آتش تیغش عدو سوز ؛ مهر
خنیاگر است ؛ و عطارد دبیر دفتر ؛ ماهش جام است ؛ و بهرامش
کمترین غلام است ؛ رایش زرین ؛ و فکرش متین ؛ اقبالش بلند است
و سخنانش دلپسند ؛ حکمش مطبوع است ؛ و امرش متبوع ؛ لشکرش بحر
و بخت مخالفش در خواب ؛ با امر شاهنشاه روحی فداه مکرر باشند

رویان و سس هم آورد ؛ همواره با اشک چشمان خیوه واو گنج در نبرد
طبعش عالی و همت بلندش از خلل خالی ؛ حسن خلقش ظاهر و هویدا و اختر
درخشش واله و شیدا ؛ شخص وجودش بدادرسی مشهور ؛ و از عدل
جهان آرایش دل دردمندان مسرور ؛ محمود دشش ایاز و ایازش محمود است
حسب الامر شهریار زمان ؛ و فرمانروای انس و جان در دار السرور بروجرد
و چاپلق بربرود و ایلات و احشامات بختیاری فرمانرواست
و اهالی الصفحه در سایه لوای معدلتش همواره راحت افزا ؛ و از معماری
رایش خطه دار السرور چون عرصه جنان خرم است و دل ساکنین آن دیار
از حوادث ایام بیغم ؛ نزاکت طبعش از بناهای دلکشش پیداست
و محکمی فکرش از مستحکمی قلعه دباره اندیار هویدا حصنش بغایت حصین است
و قصور بیقصورش بنهایت دلنشین خاصه باغی که در خارج شهر مذکور
باغبان امرش برپا تا آن گلشن گلش از آسیب خزان پژمرده نگردد باسم شهنشاه شکفته
و مسمی بباغ شاه نمودش از بس دلکش کوئی از انهارش آب بقا جاری است آب
زمزم و کوثر از جداولش ساری شمه قصرش خندان شعشعه افزاست که شمسش عاشق آنست
چون حربا مشابه که از هنگام طلوع تا وقت غروب در ان ساحت آسمان سا در جولان

وپیوسته مقیم صحن و ایوان ذکر کمالش از قوهٔ تقریر برون و بیان صفاتش
از اندازهٔ تحریر افزون ❊ در حفظ حکایات ماضی بیمثال است و فواید کمال
بی زوال حلاوت سخنان دلپذیرش در مذاق خردمند شیرین تر از قند
نثرش روح افزا است ❊ و نظمش غمزدا گاهی بر سبیل تفنن صحرا نورد خطه
خیال است و این یک فرد بر علو و نزاکت طبع ایشان شاهد حال ❊ ساهد انی
همه بر یک قد و یک اندازه ❊ زمره شاهد کوی کریبان ببر نوشان
خلخال ❊ در رسوم الفت و مهربانی بنوعی ز بر دست ❊ که بر وفائش
دل اخوان پای بست با این حقیرش نهایت مودت است از انجا
نیکه تخلص را با متخلص مناسبتی ضرور است نظر بشوکت ظاهری
و باطنی شوکت تخلص میفرمایند با اعالی و ادانی چنان مهربان است
که هر کس مهربانی او را خاصهٔ خویش داند و او را خداوند خویش خواند
چنان لطف خاصیتش با هر تن است که بنده گوید خدای من است
جدا کار هر یک چنان ساخته که گوئی بغیری نپرداخته ❊ عهدش چنان مستحکم است
که گوئی بنیان چرخ اعظم است بجهة آرایش این گلشن چند فرد از افکار
ابکارش که ثانی سبع المثانی و فروزان تر از شعرای یمانی است ایراد

[illegible]

گردید تا گوش هوش ارباب بلاغت از استماع آن محظوظ گردد ❊
بهر خوبی دل من حلقهٔ زلف وطن است ❊ رو و جه بهر لطف تو سجای دل من

| | |
|---|---|
| نی بماند ز اول نرخ کالای وفا | یا که در شهر شما این جنس ارزان بوده است |
| بار چه نهان بود کاری | همچو دانی که من میدانم |
| تمام عمر برو تو دیده ایم و توهم | چه میشود که نمانی بروی ناظری |

عدد اولاد ذکورش چون سبعهٔ سیاره بهفت است ارشد اولادش
مهین سلالهٔ دودمان شوکت و سروری ابو الفتح میرزا است که در مراتب
نکته سنجی در عالم نوبت پنج زند روا است و در مراتب لطف مقال و حسن
جمال اگر دعوی یوسفی کند بجا در سال ترتیب این خجسته گلشن حسب الامر
پادشاه انجم حشم و خسرو سیاره خدم بشغل حکمرانی جابلق و بربروت که محل
محال بروجرد است مامور و بامر داد و دهی مشهور است سپهر فتح ابو الفتح
که سپهر ابد زادون امثال او و تربیت عظیم در جابلق قلعهٔ مسمی بفتح آباد آبادان
فرموده اند قریب باتمام است اسامی اولاد ذکورش باین ترتیب است

ابو الفتح میرزا | شجاع الملک میرزا | [illegible] میرزا | ابو سعید میرزا | خسرو [illegible] میرزا | کامران [illegible] | محمد [illegible] میرزا

وپیوسته مقیم صحن ایوان فکر کمالش از قوه تقریر بیرون و بیان صفاتش از اندازه تحریر افزون ❁ در حفظ حکایات ماضی بیمثال است و فواید کمال بی زوال حلاوت سخنان دلپذیرش در مذاق خردمند شیرین تر از قند نثرش روح افزا است ❁ و نظمش غمزدا گاهی بر سبیل تفنن صحرانورد خطه خیال است و این یک فرد بر علو نزاکت طبع ایشان شاهد حال ❁ سنه همه بر یک قد و یک اندازه ❁ زمره شان گوی گریبان مه نوشان خلخال ❁ در رسوم الفت و مهربانی بنوعی نیر دست ❁ که بر وفایش دل اخوان پای بست با این حقیر ش نهایت مودت است از انجا بیکه تخلص را با متخلص مناسبتی ضرور است نظر شوکت ظاهری و باطنی شوکت تخلص میفرمایند با اعالی و ادانی چنان مهربان است که هر کس مهربانی او را خاصه خویش داند و او را خداوند خویش خواند چنان لطف خاصیتش با هر تن است که بنده گوید خدای من است جا بکار سر کیت چنان ساخته که گوئی بغیری نپرداخته ❁ عهدش چنان محکم است که گوئی بنیان چرخ اعظم است بجهة آرایش این گلشن چند فرد از افکار انکارش که ثانی سبع المثانی و فروزان تر از شعرای یمانی است ایراد

گردید تا گوش هوش ارباب بلاغت از استماع آن محظوظ گردد ❁
بهر خونین دل من حلقه زلف وطن است ❁ نرود خبر سر زلف تو بجائی دل من

بی بها آمد ز اول نرخ کالای وفا / یا که در شهر شما این جنس ارزان بوده است
باز قیمت نهان بود کاری / همچو دانی که من نمیدانم
تمام عمر بروی تو دیده‌ایم و تو هم / چه میشود که نمائی بروی ما نظری

عدد اولاد ذکورش چون سبعه سیاره هفت است ارشد اولادش مهین سلاله دودمان شوکت و سروری ابوالفتح میرزا است که در مراتب نکته سنجی گر در عالم نوبت بهیچ زند رواست و در مراتب لطف مقال و حسن جمال اگر دعوی یوسفی کند بجا در سال ترتیب این خجسته گلشن حسب الاشاره پادشاه انجم حشم و خسرو سیاره خدم بشغل حکمرانی جابلق و بربروت که من محال بروجرد است مامور و بامرداد رسی مشهور است سپهر فتح ابوالفتح میرزا که سپهر ابد نزاد دن امثال او ندیده است بعقیم در جابلق قلعه مسمی بفتح آباد آبادان فرموده اند قریب باتمام است اسامی اولاد ذکورش باین ترتیب است

| | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|
| ابوالفتح میرزا | شجاع الملک میرزا | اورنگ زیب میرزا | ابوسعید میرزا | طهمورث میرزا | کامران میرزا | محمد صفی میرزا |

واولاد اناثش دوازده نفر ندز اد بسم الله امید که نهال عمر و اماشان
از رشحات رحمت ایزد سرسبز وشاداب باشند و در عرصه جهان جا
ویدان کامران باشند

## در بیان حال نواب علینقی میرزا

فروزان شمع لگن فتوت ؛ و نمایان سرو چمن مروت نواب علینقی میرزا روز
پنجشنبه نوزدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و هفت از پرده
غیب بعرصه شهود و از کتم عدم بعالم وجود خرامید ؛ شاهزاده ایست که
وجود مسعودش بحر جلال است و ذات شریفش آسمان کمال دلش دریا نوال
و سخنش سحر حلال ؛ رایش چندان متین که صراط مستقیم بر درستی فکرش ضمین ؛
کارش چندان بسامان که بی سامانی از مملکتش گریزان ؛ امرش چندان دلکش که
صاحبان فرمان از محکمی امرش مشوش تیغش چندان خونچکان که دشمن جانش از
بیم جان در امان حلمش گران شکوهش آنچنان استوار که کوه با همه گرانسنگی
در برش بمقدار ؛ سخنش مرتبه جانفزا که بر مستمعین بزمش اثر آب بقا بخشد ؛
ذاتش چندان متنفر از قیل و قال که زبان ناطقه از وصفش لال ؛ حدت

دانشش مرتبه که مشکلات صنایع عجیب بی تفکر در برخیالش آسان گردد
در هر کاری بقدر امکان سعی فراوان نماید و از هر شغلی بهره رباید ؛ وجودش
چندان وارسته که از علایق جهان جملگی چشم بسته ؛ بد و نیک زمان
در نظرش یکسان است ؛ همواره در جهاد نفس مشغول ؛ و باین شیوه
نجیبه در جمیع طبایع مقبول است ؛ در حقیقت چندان کامل ؛ که منصور
و شبلی با همه دانش در برش جاهل ؛ مدت دوازده سال کامل است
که بامر حضرت ظل اللهی فرمانده دار السلطنه قزوین است و از معماری
رایش عرصه افلاک غیرت افزای ساحت بهشت برین ساکنان آن دیار
پیوسته بساط نشاط گسترده است ؛ و مدام جام عشرت در ساغر شادمانی
ریخته ؛ بانی عمارات دلکش در آن سامان شده که از محکمی فکرش خالی از استیلا
نیست برادر مهتر نواب امام وردی میرزا طول الله عمره است عدد اولاد ذکورش
مانند ابواب جنان هشت است

محمد زمان میرزا ❁ اسکندر میرزا ❁ ناصرالدین میرزا ❁ بدیع الزمان میرزا

رستم میرزا ❁ انوشیر میرزا ❁ محمد صادق میرزا ❁ جهانگیر میرزا

عدد اولاد اناثش یازده است امید که همواره در زیر سایه خدا کامران باشند

داولاد اناثش دوازده نفر دختر زاده هم الله امید که نهال عمر و اقبالشان
از رشحات رحمت ایزدی سرسبز و شاداب باشد و در عرصه جهان جا
ویدان کامران باشند

## در بیان احوال نواب علینقی میرزا

فروزان شمع لگن فتوت و نمایان سرو چمن مروت نواب علینقی میرزا روز
پنجشنبه نوزدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و هفت از دره
غیب بعرصه شهود و از کتم عدم بعالم وجود خرامید شاهزاده ایست که
وجود مسعودش بهر جلال است و ذات شریفش آسمان کمال دلش دریا نوال
و سخنش سحر حلال رایش چندان مستقیم که صراط مستقیم بر درستی فکرش ضمین
کارش چندان بسامان که بی سامانی از مملکتش گریزان امرش چندان دلکش که
صاحبان فرمان از محکمی امرش مشوش تیغش چندان خونچکان که دشمن جانش از
بیم جان در امان حلمش گران شکوهش انچنان استوار که کوه با همه گران سنگی
در برش بمقدار سخنش بمرتبه جانفزا که بر مستمعین بزمش اثر آب بقا بخشد
دانشش چندان متنفر از قیل و قال که زبان ناطقه از وصفش لال حدت

ذهنش بمرتبه که مشکلات صنایع عجیب بی تفکر در برخیالش آسان گردد
در هر کاری بقدر امکان سعی فراوان نماید و از هر شغلی بهره رباید وجودش
چندان وارسته که از علایق جهان جملگی چشم بسته بد و نیک زمان
در نظرش یکسان است همواره در جهاد نفس مشغول و باین شیوه
خجسته در جمیع طبایع مقبول است در حقیقت چندان کامل که منصور
و شبلی با همه دانش در برش جاهل مدت دوازده سال کامل است
که بامر حضرت ظل اللهی فرمانده دار السلطنه قزوین است و از معماری
رایش عرصه افلاک غیرت افزای ساحت بهشت برین ساکنان اندیارش
پیوسته بساط نشاط گسترده است و مدام مدام عشرت در ساغر شادمانی
ریخته بانی عمارات دلکش در انسا مأمن شده که از محکمی فکرش خالی از امتیاز
نیست برادر مهتر نواب امام وردی میرزا طول الله عمره است عدد اولاد ذکورش
مانند ابواب جنان هشت است

| | | | |
|---|---|---|---|
| بدیع الزمان میرزا | ناصر الدین میرزا | اسکندر میرزا | محمد زمان میرزا |
| اسحق میرزا | محمد صادق میرزا | انوشیر میرزا | جهانگیر میرزا |

عدد اولاد اناث یازده است امید که همواره در زیر سایه سایه خدا کامران باشند

## احوال نواب شعله میرزا

فروزان مهر صباح حشمت و اقبال ؛ و درخشان کوهر کان عظمت و اجلال نواب
شعله میرزا مولد مسعودش شب دوشنبه چهاردهم شهر رجب المرجب
سنه هزار و دویست و ده است ملک زاده ایست با کمال حشمت
و دلیری با قدرت قوت پنجه پیل توانان ایام را رنجه ساز دکرزش چندان
کران شکوه که با همه کران سنکی در بر کرزش چون کاه البرز کوه ؛
تیغش چندان بخونریزی دلیر ؛ که بی جرمی در برش نوعی از تقصیر ؛ چون
بایوان درآید رونق کاه فزاید ؛ کاهی شیر رزم است ؛ و وقتی میر بزم
کفش آسمانی است که اخترانش درهم و دینار است ؛ و این کواکب
دران آسمان همواره ثابت نه سیاره ؛ سخنان ملیحش پیوسته از شاه
سنجار است ؛ و خسرو فرخار ؛ روزکارش چندان مراد که نامرادی
درعهدش بمراد از معماری رایش پایه عدل محکم ؛ و از محکمی فکرش پیمانی
قرین غم ؛ کفتارش جان فزا و کردارش سراسر بحاجت الحکم داوردو
ران ؛ و فرمانده ایران و توران مدت شانزده سال است که با مرداد



ری رعایای جم پیر که اکنون از برکت شاهزاده دولتیار شبل غالب
سلطنت و وبل سحاب خلافت محمد علی میرزا دام الله اقباله بسعی بدولت
آبادانست مشغول و از فرمانده این ملک مسموع شد که بنای جم پیر که اعظم
معمورهاست از انسبهرام چوبین است ولیکن این حقیر سرقدر
در کتب تواریخ تتبع کرد نیافت و از مورخین نیز این سخن استماع نکرده چه
زبان اشکی خسروی و ذی مکان کزیده که بهرام غلام است و کیوان مقام و
در سنه هزار و دویست و سی منصب توپیرکان و منضمات از حضرت
شهریاری نظر بفراخور استعداد باشیان واکذاشت فرمودند الحق به
شایستگی و بایستگی در طریق سلوک میکوشند و بیچ جه در دادرسی کامل
نمیورزند در آبادی و آبسند دولت آباد بعلت تقدیم فرمانروائی مشیر
کوشیده قلعه بغایت مستحکم در انجا بنا که کنکره اش با کهکشان هم آغوش
و برجش با فلک البروج دوشدوش و در نکارش خط نستعلیق اوقات
مصروف دارند و از علم موسیقی نیز بهره تمام و کاهی بسبیل تفنن
فکر شعر میفرمایند تخلص او شاپور است و این چند بیت از خیالات ایشان

### اشعار

## احوال نواب شیخعلی میرزا

فروزان مهر صباح حشمت و اقبال ÷ و درخشان گوهر کان عظمت و اجلال نواب
شیخعلی میرزا مولد مسعودش شب دوشنبه چهاردهم شهر رجب المرجب
سنه هزار و دویست و دو است ملک زاده ایست با کمال حشمت
و دلیری با قدرت قوت پنجه پیل توانان ایام را رنجه سازد گرز خندان
گران شکوه که با همه گران سنگی در بر گرزش چون کاه البرز کوه ÷
تیغش خندان بخونریزی دلیر ÷ که بی جرمی در برش نوعی از تقصیر ÷ چون
با ایوان در آید رونق گاه فزاید ÷ گاهی شیر رزم است ÷ و وقتی مهر بزم
کفش آسمانی است که اخترانش درهم و دینار است ÷ و این کواکب
دران آسمان همواره ثابت نه سیاره ÷ سخنان ملیحش پیوسته از شاه
نبجار است ÷ و خسرو فرخار ÷ روزگارش خندان برادکه نامرادی
در عهدش همراه از معماری رأیش پایه عدل محکم ÷ و از تجلی فکرش جبین ماتمی
قرین غم ÷ گفتارش جان فزا و کردارش سراسر بجا حسب الحکم داور دو
ران ÷ و فرمانده ایران و توران مدت شانزده سال است که با مرداو

رسم رعایای چوپین که اکنون از برکت شاهزاده دولتیار شبل غاب
سلطنت و ویل سحاب خلافت محمد علی میرزا ادام الله اقباله مسمی بدولت
آباد است مشغول و از فرمانده این ملک مسموع شد که بنای چوپین که اعظم
معموره ملایر است از انبه بهرام چوبین است ولیکن این حقیر هر قدر
در کتب تواریخ تتبع کرد نیافت و از مورخین نیز این سخن استماع نکرد دیده چه
زبان اینکه خسروی مرو وی مکان گزیده که بهرام غلام است و کیوان مقام و
در سنه هزار و دویست و سی قصبه تویسرکان و منضمات از حضرت
شهریاری نظر بفراخور استعداد با ایشان واگذاشت فرمودند الحق آنچه
شایست و بایست در طریق سلوک میکوشند و هیچ چه در دادرسی تکاهل
نمیورزند در آبادی و آپیشه دولت آباد بعلت تقدیم فرمانروائی هشتر
کوشیده قلعه بغایت مستحکم در انجا بنا که کنگره اش با کهکشان هم آغوش است
و برجش با فلک البروج دوشبدوش و در نگارش خط نستعلیق اوقاتی
مصروف دارند و از علم موسیقی نیز بی بهره نیست و گاهی بر سبیل تفنن
فکر شعر میفرمایند تخلص او شاپور است و این چند بیت از خیالات ایشان

## اشعار

پرسید بخت از دل ما — مهر تو بستم که از آنکه حجت
کرد با مهر تو یکباره فراموش مرا — دل ما را ستم سنگدلی در کار است
عجب از جنبش و فا آیدم و طالع — که درین شهر نگارش خریدار آمد
ادم تا که زدام تو رهانم دل را — او رها ناشده من نیز گرفتار شدم

عدد اولاد ذکورش شانزده است اکبر وارشد ایشان نور چشم عزیز نظر علی میرزا است بسیار خوش خو و نیکو رو میباشد بنهایت و قور و متین است بغایت صبور و با تمکین منظورش آنست که از جانب والد خود در ملک توسیرکان حکمران گردد چنانچه از قوه بفعل آید به سهل وجهی امر آنمحال را منظم خواهد ساخت اسامی تمامی اولادش بدین ترتیب است

| | | | |
|---|---|---|---|
| نظر علی میرزا | علی محمد میرزا | عبدالرحمن میرزا | محمد رحیم میرزا |
| محمد کریم میرزا | سلطان یوسف میرزا | اسحق میرزا | اسدالله میرزا |
| فضل الله میرزا | اکبر میرزا | شاه مراد میرزا | محمد زمان میرزا |
| الب ارسلان میرزا | قزل ارسلان میرزا | سلطان سنجر میرزا | طغرل تکین میرزا |

و عدد اولاد اناث او ده است امید که تمامی در زیر لوای عنایت پادشاهی آسوده خاطر باشند

شمه

## شمه‌ای از حال ظل السلطان علیخان طول الله عمره

[illegible] نواب ظل السلطان دام اقباله در روز سه‌شنبه شهر شعبان المعظم من شهور سنه هزار و دویست و ده خورشید جمالش از افق بزرگی و جلال طالع و لامع گردید شاهزاده والاست با فر و جاه چنانکه بخشش بر همه کس روا است و اطاعتش بر جمیع خلق سزا امرش بهر شی روان و کفش در بخشش بالوده کل حاصل دریا و کان با ابر نیسان سخا در آکنج شایگان و دفینه قارون بسر آید صورتش مظهر آثار رحمت الهی و دلش مخزن اسرار پادشاهی [illegible] دلش بکشف حقایق همی ضمین آمد کفش بر رزق خلایق همی ضامن در بدایت سن در رکاب ظفر مآب خاقانی بامر لشکرکشی و کشورستانی قیام پس از چندی که مایه استعدادش مقبول رای عالم آرا گشت حضرت ظل اللهی ایالت دار الخلافه را که مرجع سلاطین زمان و ملجا خواقین دوران است برای کافی او محول فرمودند تا از حسن کفایت از مملکت باج ستانند و از رعیت خراج رهانند علاوه بر ایالت دار الخلافه زمام اختیار محال خوار و افشار و محلات را که از معظم قصبات عراق عجم است در کف کفایت ایشان

| | |
|---|---|
| پرسید بخت از دل ما | سر بر سر تیر کیا زنگان حبیب |
| کرد با مهر تو یکباره فراموش مرا | دل ما را ستم سنگدلی در کار است |
| عجب از جنس وفا آیدم و طالع | که درین شهر نگارش خریدار آمد |
| ادهم تا که زدام تو رهانم دل را | او رها ناشده من نیز گرفتار شدم |

عدد اولاد ذکورش شانزده است اکبر و ارشد ایشان نور چشم عزیز مظفر علی میرزا است بسیار خوش خو و نیکو رو میباشد بنهایت وقور و متین است بغایت صبور و با تمکین منظور نظرش آنست که از جانب والد خود در مملکت تویسرکان حکمرانی کرد و چنانچه از قوه بفعل آید با سهل وجهی امر آنمحال را منتظم خواهد ساخت اسامی تمامی اولادش بدین ترتیب است

| | | | |
|---|---|---|---|
| مظفر علی میرزا | علی محمد میرزا | عبدالرحمن میرزا | محمد رحیم میرزا |
| محمد کریم میرزا | سلطان یعقوب میرزا | اسحق میرزا | اسدالله میرزا |
| فضل الله میرزا | اکبر میرزا | شاه مراد میرزا | محمود زمان میرزا |
| الب ارسلان میرزا | قزل ارسلان میرزا | سلطان سنجر میرزا | فضل الرحمن میرزا |

و عدد اولاد اناث او ده است امید که تمامی در زیر لوای عنایت پادشاهی آسوده خاطر باشند

٢

## شطری از حال ظل سلطان علیخان طول الله عمره

محتاج الیه کیهان و کیهان خدا سالار پادشاه فارس میدان شجاعت و مالک خطه ملک نواب ظل السلطان علیخان دام اقباله در روز سه شنبه شهر شعبان المعظم من شهور سنه هزار و دویست و ده خورشید جمالش از فلق بزرگی و جلال طالع و لامع گردید شاهزاده ایست با فر و جاه چنانکه حکمش بر همه کس رواست و اطاعتش بر جمیع خلق سزا امرش بهر جای روان و کفش در بخشش نابود کن حاصل دریا و کان [illegible] سخا در آید گنج شایگان و دفینه قارون بسر آید صورتش مظهر آثار رحمت الهی و دلش مخزن اسرار پادشاهی مهبط الهام دلش بکشف حقایق همی ضمین آید کفش برزق خلایق سخی ضمان در بدایت سن در رکاب ظفر مآب خاقانی بامر لشکرکشی و کشورستانی قیام پس از چندی که مایه استعدادش مقبول رای عالم آرا گشت حضرت ظل اللهی ایالت دارالخلافه را که مرجع سلاطین زمان و ملجا خواقین دوران است برای کافی او محول فرمودند تا از حسن کفایت از مملکت باج ستانند و از رعیت خراج رهانند علاوه بر ایالت دارالخلافه زمام اختیار محال خوانسار و محلات را که از معظم قصبات عراق عجم است در کف کفایت ایشان

واگذاشته و این چند فرد حکیم انوری مناسب برخی از حالات ایشان نوا[شته]

ای بدرگاه تو بر قصه رسان حاتم را ... ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی
اختران در هوس پایهٔ اعلای سپهر ... سوی ایوان تو آورده بتعجیل پی
فلک جاه ترا خارج عالم داخل ... قطب تدبیر ترا عرصهٔ تقدیر صحی
جاه تو است از جهان بیش جهانی دو دو ... وهم را سر برد حیرت و فکرت را پی
صاحب و صدر جهانی و جهان بنده اسیر ... عقل داند که بجان زنده بود قالب حی
ملک را رای تو معمور چنان میدارد ... که بتدبیر برون برد خرابی ازمی
نیل خواهد رخ خورشید مگر وقت زوال ... قصر میمون ترا ناقص از آن کرد فی
اندران معرکه کز حملهٔ شبگیر قضا ... عالم عافیت از دست حوادث شده طی
چرخ میگفت که بر کیست تلافی وجود ... همت دست به بر بر زد و گفتا که علی

واین رباعی نیز از خیالات حقیر در وصف ایشان سمت تحریر یافته

ای آنکه چو مهر منجلی خوانندت ... بیگانه و آشنا ولی خوانندت
در عالم امکان چو توئی عالی قدر ... زانست که عالمی علی خوانندت

با امرای دربار پادشاهی و اکابر و حکام ممالک محروسه حضرت ظل اللهی نیز چنان سلوک نموده که دلی از وی ملول و بر خاطری نامقبول آید بغایت

[illegible]

رئوف و مهربان و سلیم و نکته دان است با غرور جوانی در نهایت پرهیزکاری و دامنش چون دلش پاک و بدرهٔ زر در نظرش بیقدرتر از مشتی خاک است بمطالعهٔ کتب احادیث مایل و بمعاشرت علمای دینیه میلش کامل است بر هرکه بنگرم بر منشش مهربانی افزون است و پیوسته از الطاف روز افزون خجل این حقیر را مقرون انفعال دارد با صدق القلب یهدی الی القلب اخلاصم دران سرکار از قوهٔ تحریر بیرون است حال دل بیقرار ما را داند چو قلب خویش پیوند سادات و فقرا همواره از ریزش دست جودش مشعوف و اوقاتش پیوسته به پرستاری درماندگان مصروف است در احادیث و اخبار حالات سلاطین سلف بسیار کامل است او و حضرت نایب السلطنه کوکب یک برجند و دراری یک درج در دار الخلافه طهران بانی عمارات دلکش شده خاصه عمارتی که رشک قصر خورنق است در سرای اندرونی

خوبنا نهاده که بعد از عمارات مبارکه سرکار شاهنشاهی عمارتی باین
دلکشی کمتر دیده شده انشاء الله تعالی اجاو دان در ان مکان فرح توامان
کامران باشند از نتایج طبع شان بجز این رباعی در نظر حقیر نبود

| | |
|---|---|
| ماییم که شد مسخر ما کشور | اقطاع جهان ز باختر تا خاور |
| درند ز بیم ما دلیران ختن | گیرند بیاد ما حریفان ساغر |

اولاد ذکورش شش است ارشد و اکبر انها قرة العیونی سیف الملوک
میرزاست که باصغر سن امرهای خطیر از وی صورت تیسیر می پذیرد شیر را
بچه همی ماند باو باری در تعریف و توصیفش همین کافی است که حال مدت
هفت سال است که حسب الامر شاهنشاهی در دبستان تربیت نایب
السلطنه العلیه العالیه است و در خطه تبریز لعل لبش شکر ریز است
اسامی تمامی اولاد ذکورش این است

| سیف الملوک میرزا | محمد حسین میرزا | سیف الله میرزا | محمد طاهر میرزا | شجاع الله میرزا | داود میرزا |
|---|---|---|---|---|---|

عدد اولاد اناثش هشت نفرند انشاء الله در مهد مرحمت شاهنشاهی
در کمال استظهار غنوده همواره کامیاب باشند

فارسی

## احوال نواب دارا

فرزند [illegible] شجاع الله میرزا [illegible] در روز جمعه بیست
چهارم شهر جمادی الاولی من شهور سنه هزار و دویست و یازده
اتفاق افتاده شاهزاده السیت خوشخو و نیکو رو چندان بصفات
حسنه آراسته است که زبان قلم در بیان نیکوئی خصائلش کالسته
سخنان شیرینش نمک خوان دردمندان است و عبارات
دلکشش در نظر اهل خرد شیرین تر از نغمه عندلیب خوش الحان
خاطرش چندان خرم که گوئی طینتش را با نشاط و شادمانی عجین کرده اند
لبان لعلش دمی از خنده نشکیبد همواره اوقاتش بسنده سنجی مصروف
است و در میان همگنان بشکفتگی خاطر معروف حضرت ظل اللهی با وی کمال
لطف و التفات است و برگزیدگی از دیگرانش بعلت حسن صفات هم
بحکم اعلیحضرت شهریاری بفرمانفرمائی ولایات خمسه سجاس رود و سهرورد و ابهر
و سلطانیه و زنجان مامور است و از درستی احکام پسندیده اش
اغنیا و فقرای آن مرز و بوم آسوده خاطر و مسرور و دارائیش پاسبان قیصر حشم
فرمان گزارش منظر شکن و قهرش تیغ افکن روز هیجا آزرم ده دلیران

خود نهاده که بعد از عمارات مبارکه سرکار شاهنشاهی عمارتی باین
دلکشی کمتر دیده شده انشاالله تعالی جاودان در آن مکان فرح توامان
کامران باشند از نتایج طبع شان بجز این رباعی در نظر حقیر نبود

ماتم گر شد سپهر ماگیر | اقطاع جهان بر باشر تا...
در نذر بهم ما دلیران خصمان | گیرند بیاد ما حریفان ساغر

اولاد ذکورش شش است ارشد و اکبر انها قرة العیونی سیف الملوک
میرزاست که با صغر سن امر های خطیر از وی بصورت تیسیر می پذیرد و شیرا
بچه همی ماند باو باری در تعریف و توصیفش همین کافی است که حال مدت
هفت سال است که حسب الامر شاهنشاهی در دبستان تربیت نایب
السلطنة العلیة العالیه است و در خطه تبریز نعل لبش شکر ریز است
اسامی تمامی اولاد ذکورش این است

سیف الملوک میرزا | محمد حسین میرزا | سیف الله میرزا | محمد طاهر میرزا | شجاع الدوله میرزا | داود میرزا

عدد اولاد اناثش هشت نفرند انشاالله در مهد مرحمت شاهنشاهی
در کمال استظهار غنوده همواره کامیاب باشند



## احوال نواب دارا

فرمانده سپهر و ماه برازنده مسند گاه عبدالله میرزا ورود موکب مسعودش بعالم وجود در روز جمعه بیست و
چهارم شهر جمادی الاولی من شهور سنه هزار و دویست و یازده
اتفاق افتاده شاهزاده ایست خوشخو و نیکو رو چندان بصفات
حسنه آراسته است که زبان قلم در بیان نیکویی خصالش کاسته؛
سخنان شیرینش نمک خوان دردمندان است؛ و عبارات
دلکشش در نظر اهل خرد شیرین تر از نغمه عندلیب خوش الحان؛
خاطرش چندان خرم که گوئی طینتش را با آب شادمانی عجین کرده اند
لبان لعلش دمی از خنده نشکیبد؛ همواره اوقاتش بنذله سنجی مصروف
است؛ و در میان همگنان بشگفتگی خاطر معروف حضرت ظل اللهی را با وی کمال
لطف و التفات است و برگزیدگی از دیگرانش بعلت حسن صفات هم
بحکم اعلیحضرت شهریاری بفرماندهی ولایات خمسه سجاس رود و سهرورد و ابهر
و سلطانیه و زنجان مامور است و از درستی احکام پسندیده اش
اغنیا و فقرای آن مرز و بوم آسوده خاطر و مسرور دارایش با سپاسان قیصرش مطیع
فرمان گرزش مغفر شکن و قهرش تیغ افکن؛ روز هیجا آزرم ده دلیران

و ایام بزم خجلت ده حریفان؛ بانجا که او سخن سنج دیگران در نیخ باین
خاطر دیده کسی ندیده؛ و باین خوش حرفی گوشی حرفی نشنیده؛ چندان
بصید و شکار مایل که زمان فراغتش همان ادای فریضه است و همواره
صید وحوش و طیور خاطر شریفش را نصب العین؛ در بلوک طارم
که من بلوکات خمسه است قصری مسمی منظر دارا بر پا و در فصل شتا آن
دارای سکندر غلام در ساحت جانفزایش که خالی از خلل باد اسب
تاز و صید انداز است و در شهر زنجان چندان آبادانی کوشیده که خرابی
و ویرانی بجز در دیده جادو نگاهان و دل عاشقان یافت نمیشود؛ جوانان ماه
رو همواره از التفاتش کامجو و شاهدان خورشید وش پیوسته از جام
عنایتش سرخوش؛ بامنش مهری خاص است و مرا نیز در خدمت ایشان
نهایت اخلاص بایکدیگر محرم اسرار و حافظ گفتار زانکه هر دو بلبل یک چمنیم
و نغمه آموز یک انجمن امید که در زیر سایهٔ حضرت ظل اللهی تا یوم نشور
باین شیوه خجسته خاطر خود را مسرور داریم گاهی بسبیل تفنن در مرغزار
خیال بصید غزالان مضامین میپردازند تخلص شریفشان دارا است
همواره از فرط محبت این حقیر را از نتایج خیال خود منفعل دارند و از قصاید

و غیره حقیر هم گاهی در مدح ایشان می سراید از انجمله این قطعه در مدح ایشان

در مدح ایشان از من است

سپهر مجد و علا آسمان قدر و شرف — معین سلسله شاه زمانه عبد الله
کشود پنجه شیر افکنش در تسخیر — کشید تا قدم شرش بر آسمان خرگاه
امیر مجلس او کوه وقار و شیر مصاف — جهان بحر کرم و سپهر عطا و عالم جاه
فکند ظل نوالش نقاب بر رخ مهر — گرفت دست جلالش کلاه از سر ماه
به بزم زر و کفش چیست ابر و چون مطر — به رزم تیغ و عدو ویش چه برق و چه گیاه
بود ز دامن اجلال او مدحت بخش — زبان ناطقه و دست مدرکه کوتاه
بعهد دولت او غیر خاطر عشاق — بخاطری نشواند که غم بیابد راه
اگر نه قبلهٔ حاجات خسروان در اوست — جبین ز بهر چه ساینده اند از درگاه
همیشه تا که زند روشنی بپایه شب — همیشه تا که منور ز مهر باشد ماه
بلند جملهٔ محب و مخالفش اما — یکی ز چوبه دار و یکی ز پایه گاه

دیوانی ترتیب داده اند که قریب بدو هزار بیت است در بستن مضمون
خوش قادر است حتما لکن مضمون را الکش می بندد حقیر این چند بیت از
دیوانش انتخاب و ثبت نمود

و ایام بزم صحبت و حریفان بانجاکه او سخن سنج دیگران در هیچ باین
خاطر دیده کسی ندیده و باین خوشی حرفی گوشی حرفی نشنیده، خندان
بصید و شکار مایل که زمان فراغتش همان ادای فریضه است و نمودار
صید وحوش و طیور خاطر شهر نقش نصب العین، در بلوک طارم
که من بلوکات خمسه است قصری مستی بمنظر دارا جرباو در فصل شتان آن
دارای سکندر غلام در ساحت جانفزایش که خالی از خلل باد
تاز و صید انداز است و در شهر زنجان چندان آبادانی کوشیده که خرا
و ویرانی جز در دیده جادو نگاهان و دل عاشقان یافت نمیشود، جوانان ماه
رو همواره از التفاتش کامجو و شاهدان خورشید وش پیوسته از جام
عنایتش سرخوش، بامنش مهری خاص است و مرا نیز در خدمت ایشان
نهایت اخلاص بانکه بکرم محرم اسرار و حافظ گفتار زانکه هر دو بلبل یکت چمنیم
و نغمه آموز یک انجمن امید که در زیر سایه حضرت ظل اللهی تا یوم نشور
باین شیوه خجسته خاطر خود را مسرور داریم گاهی بسبیل تفنن در مرغزار
خیال بصید غزالان مضامین میپردازند تخلص شریفشان دارا است
همواره از فرط محبت این حقیر را از نتایج خیال خود منفعل دارند و از قصاید

وغیره حقیر هم گاهی در مدیح ایشان می سراید ازانجمله این قطعه در مدحش

در مدح ایشان از من است

سپهر مجد و علا آسمان قدر و شرف — مهین سلاله شاه زمانه عبدالله
کشود پنجه شیر افکنش در تسخیر — کشید تا قدامرش بر آسمان خرگاه
امیر مجلس و کوه وقار و شیر مصاف — جهان رحم و سپهر عطا و عالم جاه
فکند ظل لوایش نقاب بر رخ مهر — گرفت دست جلالش کلاه از سر ماه
به بزم زر و کفش چیست ابر و جوی مطر — برزم تیغ و عدویش چه برق و مشت گیاه
بود ز دامن اجلال و مدحت سخنش — زبان ناطقه و دست مدرکه کوتاه
بعهد دولت او غیر خاطر عشاق — بخاطری نتواند که غم بیابد راه
اگر نه قبله حاجات خسروان در اوست — جبین ز بهر چه سایند اندران درگاه
همیشه تاکه ز نه روشنی بپاید شب — همیشه تاکه منور ز مهر باشد ماه
بلند جمله محب و مخالفش اما — یکی ز چوبه دار و یکی ز پایه گاه

دیوانی ترتیب داده اند که قریب بدو هزار بیت است در بستن مضمون
خوش قادر است مهما امکن مضمون را دلکش می بندد حقیر این چند بیت از
دیوانش انتخاب و ثبت نمود

قصیده

ارغوان کان بدخشان کرده غارت کوه را | کین همه لعل بدخشی دارد اندر گوشوار

پیدا اگر صیاد نبود گربه پیدا از چه رو | پنجه تیکش داست بهر صید از هر شاخسار

گو به بلبل که کند مدح خداوند آغاز | گو چو من گوش این نغمه تو ز گیرد

سرتا از فخر بر طارم علیا ساید | بر تا از شوق چون ناوک شه پر گیرد

از پی بخشش چون پای بایوان آرد | از در کوشش چون دست بخنجر گیرد

خاک با هر چه دفاین همه یکسان شود | ملک با هر چه اعادی همه یکسر گیرد

غزل

بعد از هلاک ما گذری گر بخاک ما | آهسته نه قدم بدل دردناک ما

چشمت خراب باده شد و من خراب او | آسوده‌ام که نیست خراجی خراب را

مشکل آمد عشق بازی با جوانان پیر را | چون اجل آید سوی دام آورد نخچیر را

آشکارا شد قیامت تا که نبود آشکار | دست نقاش ازل از پرده این تصویر را

از ازل کردند دارا قسمتم غم چاره چیست | زانکه تغییری نمی شاید دگر تقدیر را

تا دیده زلف یار دلم بیقرار شد | با دل چنین نبود از اول قرار ما

اندر بر ناز تو نیاز من از آن است | کین شیوه ز تو آن ز من اشوخ پسند است

چون از برم روان شدی از تن روان برفت | شرط است کاشنا پی آشنا رود

در حسرت خنجر تو بودیم | انهم که نصیب دشمنان شد



ما بیاد خط سبز و روی گلگون تو ایم | عاشقان را با تماشای گل و ریحان چه کار

آستین بهر قتل من مشکنی | تنگ با دست ز قتل همچو منی

ما را ز غم تو دادرس منیت | ور هست بجز غم تو کس منیت

کردیم بس وفا و ندیدیم جز جفا | خوش گفت آنکه نخل وفا نیست بی ثمر

دارا ز محنت غم جانان سپرد جان | جانان از او به بوالهوسی بد گمان هنوز

ای یار پر ترحمی مکن بر کام اغیارم مکش | گیرم بکشتن در خورم باری چنین زارم مکش

زمانه مهربان از آنکه باشد مهربان یار | چو یارش مهربان آمد چه باک از جور اغیار

بدشواری دهم جان تو بر بالین من باز آ | که آسان جان سپارد آنکه بر بالین بود دلدار

ناوک غمزه ات از جوش گردون گذرد | عاشقان را چه گشادی ز سپرداری دل

گیتی نه سزد جایت این بو العجبی بنگر | ماهم و دل تنگی جای تو در آن منیم

ای شهسوار حسن بیازوی خود مناز | ما از ازل بخاک مذلت فتاده ایم

نالم و اندیشم آه گر اثر زار نیم | یار کند بعد از این ترک دل آزار نیم

شب عید است و هر کس را لب جامی بجای | همه جویای نور او من جویای مه رویان

یا دل بی رحم سنگین را ترحم یاد ده | یا زبانم را بر یار رخصت فریاد ده

تو ترک مرا بهیچ کشته | من درد تو را بجان خریده

گویند شکیبا باش کین چاره هجر آمد
ندارد ناله و آهست اثر اندر دلش دارا
ست هنگام وداع و بربست چون غم
و با این غزل فریده حقیر را ستوده
بهر این خون شده دل فکر دگر باید کرد
عقده ها از دل غمدیده بدر باید کرد
این دل غمزده را باز خبر باید کرد
خاکها بر سر هر کوچه بسر باید کرد
ساغر خویش ز خوناب جگر باید کرد
آنکه میگفت ز تو قطع نظر باید کرد
نه همین ناله ز جور تو سحر باید کرد
بر تیر تو همی سینه سپر باید کرد
عرض بر درگه دارای دگر باید کرد
دامن خویش پر از در و گهر باید کرد

دوری ز تو ای گلرخ و آنگاه شکیبائی
الیسی که چاره نیز اندیشی و امتحان کردی
جان من مست و روان از بر من تا تو رفتی
بعد از این از سر کوی تو سفر باید کرد
دست در زلف دل آویز تو باید زد
شهره گر دید در این شهر نگاری آری
شهرها ز آتش پرسوز درون باید سوخت
می ندانم چه بود لذت می عاشق مست
کاش می آمد و نظاره رویت میکرد
گر همه عمر بنالم ز جفای تو کم است
سر که بپیچد سر از تیغ تو صادق نبود
داد از جور تو بردیم بسلطان و نشد
شاه محمود که در مدحش از این پس دارا
عدد اولاد ذکورش دو است

ارشدشان ضیا دیده کانم محمد محسن میرزاست که از بطن عفیفه کوئی روحی



مجملم است بسیار افتاده و مسلم است حسب الحکم داور گردون اساس
نفر ماندی سجاسس که یکی از ولایات کحمزه است حکمران و پای بستان است
دیگری ابوطالب میرزاست و عدد اولاد اناثش هفت است امید
که جاویدان در ظل مرحمت حضرت شهریاری شاد کام باشند

محمد محسن میرزا — ابوطالب میرزا

## کیفیت حال نواب ایلخانی امام وردی میرزا

حامی مراسم عدل و انصاف ماحی آثار جور و اعتساف نواب امام وردی میرزا
مقدم مبارک معدلت توامانش شب چهارشنبه چهاردهم شهر شوال المکرم
سنه هزار و دویست و یازده زینت افزای عالم وجود گردید شاهزاده ایست که
بخوشی خلق از همگنان طاق است و از اهالان ممتاز بسیار خلیق و مهربان است
و بغایت رئوف و شیرین زبان بندش عدو بند است خنجش اسیر کمند نظر بعزا
خود استعداد و قابلیت منصب ایلخانی گری سرافراز و عشیره و لشکر شاه
است و بمنزله نایب و بدین پایه و در انتظام شغل معهود چندان جاهل است
از عقد انامل بیان آن نتوان نمود و پیوسته مقیم درگاه است و همواره طالب

گویندت شکیبا باش کین چاره بهم آمد
ندارد ناله و اجابت اثر اندر دلش دارا
ست هنگام و دو داع و درست چون نم نم
و باین غزل فریده حقیر راست و ده
بهر این خجلان شده دل فکر دگر باید کرد
عقده‌ها از دل غمدیده بدر باید کرد
این دل غمزده را باز خبر باید کرد
خاکها بر سر کوچه بسر باید کرد
ساغر خویش ز خوناب جگر باید کرد
اگه میگفت ز تو قطع نظر باید کرد
نه همین ناله ز جور تو سحر باید کرد
بر تیر تو همی سینه سپر باید کرد
عرض بر درگه دارای دگر باید کرد
دامن خویش پر از دُر و گهر باید کرد

دوری تو ای گلرخ و انگاه شکیبائی
الهی که چه خاره صبر عشق و امتحان کردی
جان من مست و آن از زر من تا تو ردی
بعد از این از سر کوی تو سفر باید کرد
دست در زلف کل آویزی تیا باید زد
شهره گردید در این شهر نگاری آیی
شهرها ز آتش پرسوز درون باید سوخت
می ندانم چه بود لذت می عاشق است
کاش می آمد و نظاره رویت میکرد
گر همه عمر بنالم ز جفای تو کم است
هر که پیچید سر از تیغ تو صادق نبود
داد از جور تو بردیم بسلطان و نشد
شاه محمود که در مدحش از این پس دارا
عدد اولاد ذکورش دو است

ارشد شش ضیا دید کام محمد محسن میرزاست که از بطن عفیفه گنی رومی

مجسم است بسیار افتاده و مسلم است حسب الحکم داور گردون اساس
نفر ماندی سجاس که یکی از ولایات خمسه است حکمران و باج ستان آن است
دیگری ابوطالب میرزاست و عدد اولاد اناثش هفت است امید
که جاویدان در ظل مرحمت حضرت شهریاری شاد کام باشند

محمد محسن میرزا — ابو طالب میرزا

## کیفیت حال نواب ایلخانی امام ویردی میرزا

حامی مراسم عدل و انصاف ماحی آثار جور و اعتساف نواب امام ویردی میرزا
مقدم مبارک معدلت توامش شب چهارشنبه چهاردهم شهر شوال المکرم
سنه هزار و دویست و یازده زیب فزای عالم وجود گردید شاهزاده والاییست که
بخوشی خلق از همگنان طاق است و از همالان ممتاز بسیار خلیق و مهربان است
و بغایت رئوف و شیرین زبان بندش عدو بند است خصمش اسیر کمند نظر افزا
خور استعداد و قابلیت بمنصب ایلخانی گری سرافراز و مشیر و لشکر شاه
است و ممیز نیک و بد سپاه ؛ در انتظام شغل معهود نه چندان عاجل است که
از عقد انامل بیان آن توان نمود پیوسته مقیم درگاه است و همواره طالب جاه

محبوب القلوب اخوان است بخلاف یوسف اخوانش مایل از دل و جان
با نواب شاهزادگان ملازمین رکاب بکمال خصوصیت می ورزند و اوقات شبانه
روز را صرف محبت ایشان میکنند از صبح تا شام و از شام تا بام در مجالس
خزاین و دفاین مشغول در نزاکت طبع و سلامت نفس فرید آفاق و در زمان
طاق است ملکی است در لطافت و اخلاق یا روح مجسمی که بآن نوع جلوه کرده
در سرای پادشاهی منزلی دارد که خالی از ریا همسری با جنابش عار است
و مقیم صحنش از تماشای جنان بیزار چندان منقح که از تابش شمسه اش دیده
خور تار و ماه آسمان در برش بمقدار آفتاب از خجلت در وی ظهور رو داده
عبوری در رسوم عبودیت چشم از آلایش هوس بسته و دیده از عیال با قرب
منزل پوشیده دارد هفته یکبار بر سبیل اتفاق بسر پرستی عیال
میپردازد برادر کهتر و لطفی نواب علینقی میرزا فرمانده دار السلطنه قزوین
است و اخ مهتر سلطان ابراهیم میرزا است که از این پس حکم نگین
ایالتش ثبت میکرد د بلوک طالقان و مضافات از احسب الحکم شهریاری
فرمانده است سفراً و حضراً ملتزم رکاب است و از یاری بخت بلند باین
وسیله کامیاب با حقیرش نهایت الفت و موالات است چنانکه

خواهی با من یار کوست و در حفظ اسرارش مدام از من کامجو گاهی بجهت
ترتیب نظمی فرماید این چند شعر از نتایج طبع وقاد ایشان است بشعر گفتن
رغبتی مایل است تخلص شریفش داور است اولاد ذکورش یک نفر است
موسوم به امام قلی میرزا اولاد اناثش شش نفر است امید
که از تفضلات الهی و از مراحم تفقدات پادشاهی مباهی باشند

| | |
|---|---|
| منع ما دلشدگان می نماید غدار | خود به چه سینه کنون انده الفت دارد |
| تا عشق تو جا در دل ویرانه ما کرد | جز مهر تو ام هر چه بدل بود برون شد |
| دل بیاری داده ام کز درد دل آگه نشد | در کمند زلفی افتادم که پیچش راه نشد |

امام قلی میرزا

## ذکر احوال نواب محمدرضا میرزا

شهسوار معرکه لاهوت و معرکه آرای عرصه جبروت صدر نشین اریکه رضا
بقضاء الله نواب محمدرضا میرزا در روز دوشنبه سیم شهر ذی قعده سنه هزار و دویست
و یازده از دار السلطنه تبریز رایت نزول بعرصه وجود برافراخت
و ساحت عالم را از مقدم میمونش رشک بهشت برین ساخت شاه
زاده ایست که بجمیع کمالات متصف است و تمامی بر دستان مشغول

محبوب القلوب اخوان است بخلاف یوسف اخوانش مایل از دل و جان
با نواب شاهزاده کمال خصوصیت می ورزند و اوقات شبانه
روز را صرف محبت مشغول شند از صبح تا شام و از شام تا بام در مجالس
عزا بین و دفاین مشغول در پاکی طبع و سلامت نفس فرید آفاق و از سمنگان
طاق است ملکی است در لطافت و اخلاق یا روح مجسمی با انواع جلوه کرده
در سرای پادشاهی منزلی دارد که خالی از زیبا سمری با جبابش عار است
و مقیم مخفیش از تماشای جهان پر از چندان منتج که از تابش شمسش دیده
خورتار و ماه آسمان در برش همقدار آفتاب از خجلت در وی مهور روز
عبودیتی در رسوم عبودیت چشم از آلایش هوس بسته و دیده از عیال
منزل پوشیده دارد هشتاد یکبار بر سبیل اتفاق سرپرستی عیال
مهر داز در او در کهتر و لطفی نواب علینقی میرزا فرمانده دارالسلطنه قزوین
است داخ مهر سلطان ابراهیم میرزا است که از بیش چگونگی
امرش ثبت میکرد و بلوک طالقان و مضافات از حسب الحکم شهریاری
فرمانده است سفرا و حضرا ملازم رکاب است و از یاری بخت بلند باین
وسیله کامیاب با حقیر نهایت الفت و موالات است چنانکه

۱۰۳

خواهی با من بر از گوست و در حفظ اسرارش مدام از من کامجو کاهی بتحفه
ترتیب نظمی فرماید این چند شعر از نتایج طبع وقاد ایشان است مشیر بکیفیت
عراقی مایل است تخلص شریفش داور است اولاد ذکورش یکنفر است
موسوم بنام قلی میرزا اولاد اناثش شش نفر است امید
که از تفضلات الهی و از میمن تفقدات پادشاهی مباهی باشند

| | |
|---|---|
| منع ما دلشدگان می نمائید خدا را | خود به بپسندید کنون آینه انگشت نما را |
| تا عشق تو جا در دل ویرانه ما کرد | جز مهر توام هر چه بدل بود برون شد |
| دل بیاری داده ام کز درد دل آگاه نیست | در کمند زلفی افتادم که پیچش راه نیست |

امامقلی میرزا

## ذکر احوال نواب محمد رضا میرزا

شهسوار معرکه لاهوت ؛ و معرکه آرای عرصه جبروت ؛ صدرنشین اریکه رضا
بقضاء الله نواب محمد رضا میرزا در روز دوشنبه بیستم شهر ذی قعده سنه هزار و دویست
و یازده از دارالسلطنه امکان رایت نزول بعرصه وجود برافراخت
و ساحت عالم را از مقدم میمون چون در رشک بهشت برین ساخت ؛ شا
هزاده ایست که بجمیع کمالات متصف است ؛ و بتمامی زیردستان ملتفت

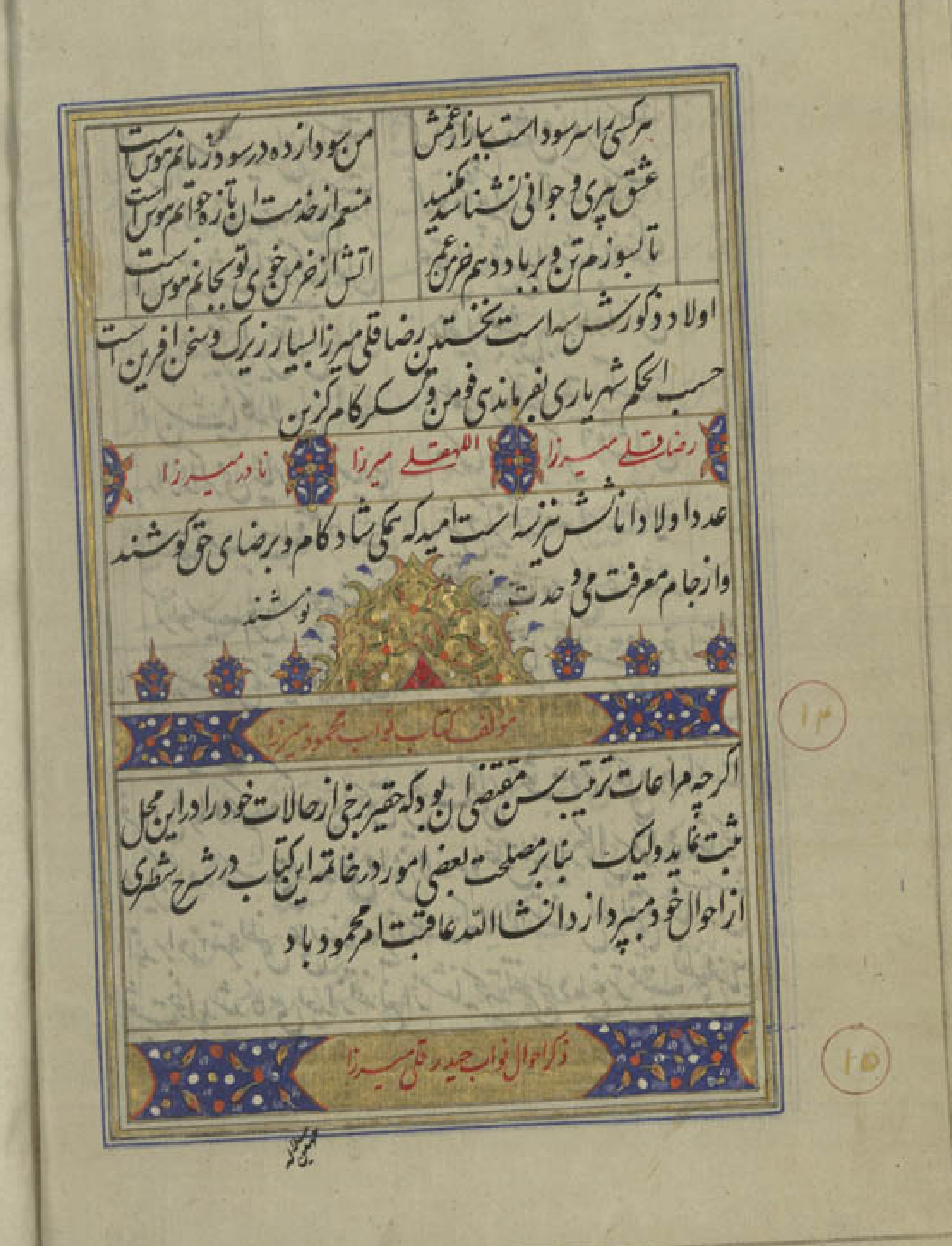
در بذل مال بیهمال است ؛ و در کسب کمال بیمثال پیوسته دل و زبانش
در فکر و ذکر مشغول است و اوقاتش در تزکیهٔ نفس مصروف طالب مقام
فناست و سالک طریق رضا ؛ در سیر حقایق اعیان دمی چشم نپوشد
و همواره در رونق دین جعفری کوشد از قوت نفس رحیمه قلوب جمیع
جهانیان را چنان تصرف نموده که اوتاد عالم ابدال سان حلقهٔ ارادتش
در گوش و غاشیهٔ بندگیش بر دوش کشند و از پی دفع خطرات و کسب
فیوضات عارفین معارف حقیقت و سالکین مسالک طریقت از تمامی علایق
وارسته و در پیشگاه جلالش چون پیشکار کمر خدمت بر میان جان باشند

من بگویم وصف آن تا ره برند ... پیش از آن کز فوت آن حسرت خورند
نور حق است و تجلی جذب جان ... خلق در ظلمات و همند و گمان
گر نبودی خلق محجوب و کثیف ... ور نبودی خلقها تنگ و ضعیف
در مدیحش داد معنی دادمی ... غیر این منطق لبی بگشادمی
مدح او حیف است با زندانیان ... گویم اندر مجمع روحانیان
شرح او غبن است با اهل جهان ... همچو راز عشق دارم در میان
مدح تعریف است و تخریق حجاب ... فارغ است از شرح و تعریف آفتاب



مادح خورشید مداح خود است ... که دو چشمم روشن و نامرمد است
ذم خورشید جهان ذم خود است ... که دو چشمم کور و تاریک و بد است
قدر او بگذشت از درک عقول ... عقل اندر شرح او شد بوالفضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان ... عاجزانه جنبشی باید در آن
ان شیئاً کله لا یدرک ... اعلموا ان کله لا یترک
راز را گر می نیاری در میان ... درکها را تازه کن از قشر آن
نطقها نسبت بتو قشر است لیک ... پیش دیگر فهمها مغز است نیک
گر نویسم مدح او بیحد شود ... مثنوی هفتاد من کاغذ شود

بالجمله در سال ترتیب این خجسته گلشن مقتضای قابلیت و در خور استعداد
ملک گیلان و مضافات آن از جانب حضرت آسمان شوکت شهریاری
فرمان فرما و حکم روا گردید الحق این نیت ملکی را تخت و کاه ملکی در خور است
و این گشاده دستی را مداخل وافی لازم با خلق اندیار بکمال سلوک و رفتار بجا
آید برادر مهتر و لطفی علی رضا میرزا است که احوالاتش بطریقی که شایستهٔ آن است
ثبت خواهد شد گاهی بعد از تفرغ از مشغله بجهة تفریح دماغ ترتیب نظمی فرمایند
تخلص شریفشان افسر است ؛ امید که همیشه بر این سر باشند



هر کسی را سر سودا است بیا از غمش | من سودا زده در سودا زیانم هوس است
عشق پیری و جوانی نشناسید مکنید | منعم از خدمت آن تازه جوانم هوس است
تا بسوزم تن و بر باد دهم خرمن عمر | آتش از خرمن خوبی تو بجانم هوس است

اولاد ذکورش سه است نخستین رضاقلی میرزا البسیار زیرک و سخن آفرین است حسب الحکم شهریاری بفرماندهی فومن و لشکر کام گزین

رضاقلی میرزا — اللهقلی میرزا — نادر میرزا

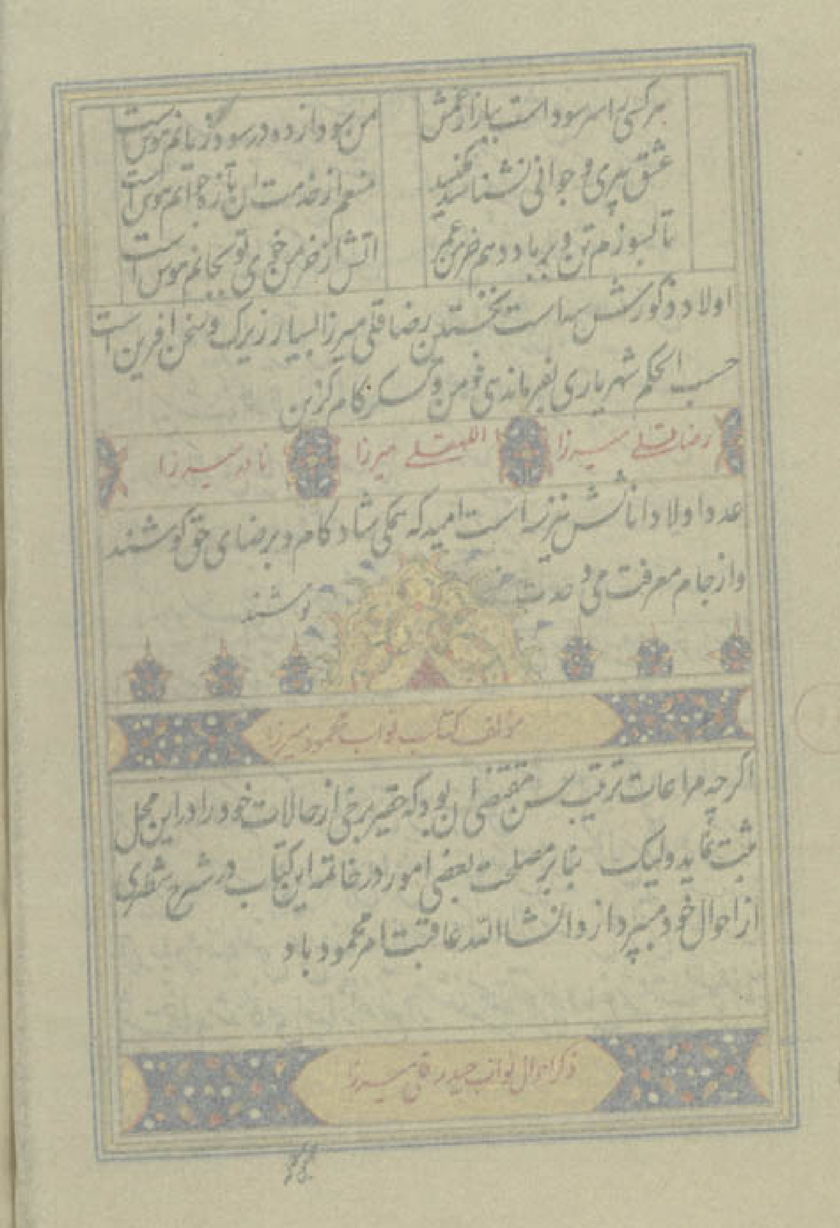
عدد اولاد اناثش نیز سه است امید که همگی شاد کام و در رضای حق کوشند و از جام معرفت می وحدت نوشند

۱۴ مولف کتاب نواب محمود میرزا

اگرچه مراعات ترتیب سخن مقتضی آن بود که حقیر برخی از حالات خود را در این محل ثبت نماید ولیکن بنا بر مصلحت بعضی امور در خاتمه این کتاب در شرح شطری از احوال خود میپردازد ان شاء الله عاقبت امر محمود باد

۱۵ ذکر احوال نواب حیدر قلی میرزا

مهین سلاله دودمان سلطنت و بهین نقاوه خاندان خلافت نواب حیدر قلی میرزا میلاد مبارکش در روز جمعه یازدهم شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و چهارده است شهزاده ایست گشاده جبین خجسته خو و شیرین نفس و بذله سنج حرف حرف خوش ضمیر پاک اعتقاد خاکی نهاد آسمان بنیاد و نخجیری طبع مهین الا با شهرتی کامل است پیران را ادب آموز است و جهال را آگهی رموز چندانکه دست همتش در تضییع مال است شخص جلالش صد چندان در تضعیف جلال در سال تالیف این گلشن حسب الحکم شهریاری بفرماندهی چهار دفان که یکی از قصبهای معظم عراق است مشغول در رضاجویی خلق بغایت شایق و ساعی است در جمیع کمالات صوری و معنوی عدیم المثال است خاصه در ادای مضمون و طرز غزل سرائی مجموع خیالاتش بنظر این فقیر رسیده همانا هزار شعر دارد بجز قصیده همه سیاق شعری برشته نظم کشیده در ادای شعر طرز دلکشی دارد بغایت اشعار را خوش میخواند در شاعری فی الحقیقه قدرتی مالا کلام دارد و تعلقی تمام این فقیر را در شاعری شعر و سلامت طبع و اعتقادی وافی است در زمان وصال پیوسته غم هم بزم می شمردیم و از برای خرمی خاطر اراده سخنها می نمودیم تخلص شریفش خاور است و این چند بیت از نتایج افکار آن سرور



هر کسی را سر سودا است بیا از عشقش
عشق پیری و جوانی نشناسد بخشید
تا بسوزم تن و بر باد دهم خرمن عمر

من سودا زده در سودا گذارم هوس است
منعم از خدمت آن تازه جوانم هوس است
آتش از خرمن خود می‌فکنم بجانم هوس است

اولاد ذکورش سه است نخستین رضا قلی میرزا بسیار زیرک و سخن آفرین است
حسب الحکم شهریاری بفرماندهی قومس و سکرکام گزین

رضا قلی میرزا | الله قلی میرزا | نادر میرزا

عدد اولاد اناثش نیز سه است امید که همگی شادکام و برضای حق کوشند
واز جام معرفت می وحدت نوشند

مؤلف کتاب نواب محمود میرزا

اگرچه مراعات ترتیب سن مقتضی آن بود که حقیر برخی از حالات خود را در این محل
ثبت نماید ولیکن بنابر مصلحت بعضی امور در خاتمه این کتاب در شرح شطری
از احوال خود میپردازد و ان شاء الله عاقبتش محمود باد

ذکر احوال نواب حیدر قلی میرزا

مهین

مهین سلاله دودمان سلطنت و بهین نقاوه خاندان خلافت نواب حیدر قلی میرزا
میلاد مبارکش در روز جمعه پانزدهم شهر صفر المظفر سنه هزار و دویست و چهار
ده است شهزاده ایست گشاده جبین خوش رو و شیرین نفس و بذله سنج حرف
حرف خوش ضمیر پاک اعتقاد خاکی نهاد آسمان بنیاد بحری طبع مبین الالهام
باشهرتی کامل است پیران را ادب آموز است و جهال را آئین رموز چند آنکه
دست همتش در تضییع مال است شخص جلالش صد چندان در تضعیف جلال
در سال تألیف این گلشن حسب الحکم شهریاری بفرماندهی چرپادقان که یکی از
قصبهای معظم عراق است مفتخر در رضاجوئی خلق بغایت شائق و ساعی است در جمیع
کمالات صوری و معنوی عدیم المثال است خاصه در ادای مضمون و طرز غزل سرائی
مجموع خیالش بنظر این فقیر رسیده تخمینا هزار شعر دارد بجز قصیده همه سیاق
شعری برشته نظم کشیده در ادای شعر طرز دلکشی دارد بغایت اشعار را خوش
میخواند در شاعری فی الحقیقه قدرتی مالاکلام دارد و تعلقی تمام این فقیر را در شناختن
شعر و سلامت طبع او اعتقادی وافی است در زمان وصال پیوسته غم هجر
می شمردیم و از برای خرمی خاطر ایراد سخنها می نمودیم تخلص شریفش خاور است و
این چند بیت از نتایج افکار آن سرور

بازباد در جدائی سرو کار است مرا / روز روشن بنظر چون شب تار است مرا

این چنین شده دل که ریخت از چشم / در عشق تو بود حاصل ما

~~به عشق چنان بساز خرابم ای عشق~~ / ~~که دگر کس نتواند کند آباد مرا~~

دلبرم رفت و از پیش دل رفت / کشته من کز قفای قاتل رفت

آه از بیوفائی صیاد / کز سر مرغ نیم بسمل رفت

بگرد کوی تو جمعند عاشقان آری / مگس کجا رود آنجا که انگبین باشد

چه بهتر زین خون بهای بسملی بود / که او را چون تو بر سر قاتلی بود

وفا میخواستی از خوبرویان / بهمین خاور چه فکر باطلی بود

بدرد هجر آخر خویشتن را مبتلا کردم / عبث کردم که دل را با غم تو آشنا کردم

تا چند در فراق تو با ناله و فغان / روزی بشام آرم و شامی سحر کنم

میزند تیر جفائی در پی / فرصت ناله کشیدن نبود

دل دردمند بر نگویان ای همنفس اشوب من / هر کس بجز بان دل و بجز غم ندارد حاصلی

عشق هم درد من و درمان من / عشق هم کفر من و ایمان من

کافر عشقم مسلمانی کجاست / وز چنین کفرم پشیمانی چراست

عشق پاکان سوی پاکان میکشد / دل بسوی دردناکان میکشد

| | |
|---|---|
| از کار جهان جمله عبادت خوشتر | در درگه کردگار طاعت خوشتر |
| از نعمت ملک مردم نگذیر | با نان جو خویش قناعت خوشتر |

عدد اولادش دو تاست

مرتضی قلی میرزا — مصطفی میرزا

امید که پیوسته کشت آمال شان از رشحات سحاب مرحمت شهریاری خرم باد

## ذکر احوال نواب همایون میرزا

همایون میرزا — همایون اختر برج حشمت و اجلال و فروزان کوکب برج ابهت و اقبال نواب
در شب جمعه بیست و هشتم شهر جمادی الاخر من شهور سنه هزار و دویست
شانزده خورشید طلعت دل آرایش پرتو بخش عالم وجود و وجود مسعود همایونش
رونق افزای فضای عرصه شهود آمد امید که عاقبت امرش محمود گردد الحق
شاهزاده ایست خوش خو و شیرین زبان نیکورو و فصیح البیان با وقوف
و شعور بسیار و وقور بسیار عفیف و پرهیزکار بنهایت سلیم النفس و خوش
رفتار دامانش از جمیع عصیان پاک ملکی سیما شد ملک خصال و خدیوزاده
ایست خجسته فعال در قاعده جواب و سئوال رسم تازه نهاده و آنچه

باز با درد جدائی سرو کار است مرا | روز روشن بنظر چون شب تار است مرا
این چنین شده دل که ریخت از چشم | در عشق تو بود حاصل ما
بو عشق چنان ساخته خراب ای عشق | که دگر نشوانند کند آباد مرا

دلبرم رفت و از پیش دل رفت | گشته همین کز قفای قاتل رفت
آه از هوا فانی صیاد | گر سر مرغ نیم بسمل رفت
بگرد کوی تو جمعند عاشقان آری | همکس کجا رود آنجا که انگبین باشد
چه بود زین خون بهای بسملی بود | که او را چون تو بر سر قاتلی بود
وفا میخواستی از خوبرویان | بهمین خام و چه فکر باطلی بود
بد روز هجر آخر خویشتن را مبتلا کردم | عبث کردم که دل را با غم تو آشنا کردم
تا چند در فراق تو با ناله و فغان | روزی بشام آرم و شامی سحر کنم
میزند تیر جفائی در پی | فرصت ناله کشیدن نمیدهد
دل در منه بر نیکوان ای همنفس شور | هر کس بخوبان دل دهد جز غم ندارد حاصلی
عشق هم درد من و درمان من | عشق هم کفر من و ایمان من
کافر عشقم مسلمانی کجاست | وز چنین کفرم پشیمانی چراست
عشق پاکان سوی پاکان میکشد | دل بسوی درد ناکان میکشد

| | |
|---|---|
| از کار جهان جمله عبادت خوشتر | در درگه کردگار طاعت خوشتر |
| از نعمت رنگ رنگ مردم نگذیر | با نان جو خویش قناعت خوشتر |

عدد اولاد ذکورش دو تا است ا

مرتضی قلی میرزا | مصطفی میرزا

امید که پیوسته کشت آمال شان از رشحات سحاب مرحمت شهریاری خرم باد

١٠٦

## ذکر احوال نواب همایون میرزا

همایون اختر برج حشمت و اجلال ؛ و فروزان گوهر درج ابهت و اقبال نواب همایون میرزا
در شب جمعه بیست و هشتم شهر جمادی الاخر من شهور سنه هزار و دویست
شانزده خورشید طلعت دل آرایش از ایزد بخش عالم وجود و وجود مسعود همایونش
رونق افزای فضای عرصه شهود آمد امید که عاقبت امرش محمود گردد الحق
شاهزاده ایست خوش خو و شیرین زبان نکورو و فصیح البیان با اوف
و شکور میمنع و وقور بسیار عفیف و پرهیزکار بنهایت سلیم النفس و خوش
رفتار دامانش از جمیع عصیان پاک ملکی میباشد ملک خصال و خدیوزاده
ایست خجسته فعال در قاعده جواب و سؤال رسم تازه نهاده که تمیع

از کلام حیات بخشش قرین خرمی میکرد و اسمش چون نام کرد کار مبارک فرز
چون سایه همای همایون تاج شاکر بخشش بیان دو هم عشری از اعشار صفات
حمیده اش را بیان نکرده ام صحبتش را عالمیان بجان طالبند و قدمش
را جهانیان از دل راغب حسب الحکم شهریاری از بیست و سالگی تا زمان پانزده
سالگی صدر اعظم مشیر افخم میرزا محمد شفیع که مضجعش مهبط انوار یزدانی باد مربی
آن عزیز بوده از حسن تربیتش از جهان هنر از هنر نصیب وافی و بهره کافی یافته بعد
از آنکه آن افلاطون رای داعی حق را لبیک گفته و تلبیه کنان بسوی باغ جنان
خرامید باز مانده کانش حسب الامر پادشاهی با و منتقل شده اینک سرپر
ستی عیالش با اوست الحق آنچه شایست در رسوم حقوق بعمل آورده و بکار
برده برادر بطنی و صلبی و کهین حقیر و مهتر برادر احمد علی میرزا و جهانشاه میرزاست
که ذکر صفات شان بطریقی که شایست تحریر خواهد گشت و لیکن پیشتر ایام عمر را
با یکدیگر بسر بردیم که از این پس تفصیل آن در بیان حال حقیر ایراد میکرد و با این
قطعه حقیر ایراد بعضی از حالاتش نموده و با این اشعار خجسته وی را ستوده

این قصیده در تعریف ایشان از من است

حبذا ذات همایونی که از فرط علو   آستانش خجسته است از عرش اعظم برتری

لبش

گر بند مقصود شان او کی نمود شکل   هفت چرخ آبای نو خود چار ارکان مادری
تا قیامت فتنه شوان یافت در البرز و بیم   کاندر دوران عدلش کوفت کوس داوری
کوه بگریزد چنانکه از نهیب صرصر عنا   سرکجا خرم جهانگیرش نماید صرصری
گر فلک یکماه دارد دوستیش داستان   که چهارش ماه و گرد و مهی شش شش شهری
دست او را بحر گشتم در جوابم بحر گفت   حاشش تنها قطره و با بحر عمان همسری
در زمان عدل او از بیم شواند کنند   باز اندر دل خیال سینه کبک دری
ظل شادروان خرگاه جلال او بود   آنکه خوانندش جهانی جمله چرخ چنبری
زرد بحر دست گوهر پاش او چون قطره است   هفت دریای فلک با آنهمه پهناوری
گاه تابش پیشتر از کرمک شب تاب   نزد رای روشن او آفتاب خاوری
تا کنند در کاخ گردون جلوه این خشنده   تا کنند خاقان ملک آرا بگیتی داوری
این همایون آفتاب آسمان سلطنت   در جهان بر سروران یارب نماید سروری

و گاهی رسم پیل تن فکر شعری میکند نظر به مصلحت این فقیر حشمت تخلص مینماید
این چند شعر که ایراد میشود از گفتهای نغز اوست دو بیت که از حالش نیست بگو است

در دلم درد و غم از بسیار است   شاد از آنم که غم دلدار است
سر دل که نه از تیغ جفای تو فگار است   گر زنده جاوید بود لایق خار است

از کلام حیات بخشش قرین فرح می میکرد و امتحانش چون بانجام کرد کار مبارک قرار
چون سایه همای همایون تاج شاه اکبر بخش شان و همم عشری از اعشار صفات
حمیده اش را بانجام کرد و امام صحبتش را عالمیان بجان طالب بودند و قدرش
را جانیان از دل راغب حسب الحکم شهریاری از بن دو سالگی تا زمان پانزده
سالگی صدر اعظم مشیر افخم میرزا محمد شفیع که منصبش مهبط انوار یزدانی باد مربی
آنعزیز بوده از حسن تربیتان جهان هنر از هنر نصیب وافی و بهره کافی یافته بعد
از آنکه آن افلاطون رای داعی حق را لبیک گفته و تکیه کنان بسوی باغ جنان
خرامید باز ماند کانش حسب الامر پادشاهی بان منتقل شده با نیک سر پرستی
عیالش با اوست الحق آنچه شایسته در رسوم حقوق تبجیل آورده و بکار
برده برادر بطنی و صلبی و کهین حضرت و مهتر برادر احمد علی میرزا و جهانشاه میرزاست
که ذکر صفات شان بطریقی که شایسته است تحریر خواهد گشت ولیک بیشتر ایام عمر
با یکدیگر بسر بردیم که از این پس تفصیل آن در بیان حال حقیر ایراد میکرد دو با
قطعه حقیر ایراد بعضی از حالاتش نموده و باین اشعار خجسته وی را ستوده

این قطعه در تعریف ایشان از اوست

خوشا ذات همایونی که از فرط علو — آستانش حضرت است از عرش اعظم برتری

| | |
|---|---|
| گر بند مقصود شان او کی نمودندی قبول | هفت چرخ آبای وی و خود چار ارکان مادری |
| تا قیامت فتنه شوان یافت در الفر زبوم | کاندرو دارای عدلش کوفته کوس داوری |
| کوه بگریزد چنانک از هیبت صرصر غبار | هر کجا عزم جهانگیرش نماید صرصری |
| گر فلک یکماه دارد توسنش دامان افلاک | که چهارش ماه و گرد سر مهی شش شش‌دری |
| دست او را بحر گفتم در جوابم بحر گفت | حاش لله قطره و با بحر عمان همسری |
| در زمان عدل او از بیم شواند کنند | باز اندر دل خیال سینه کبک دری |
| ظل شادروان خرگاه جلال او بود | آنکه خوانندش جهانی جمله چرخ چنبری |
| نزد بحر دست گوهر باش او چون قطره است | هفت دریای فلک با آنهمه پهناوری |
| گاه تابش بیشتر از گرمک شب تابی | نزد رای روشن او آفتاب خاوری |
| تا کند در کاخ گردون جلوه این رخشنده مهر | تا کند خاقان ملک آرا بگیتی داوری |
| این همایون آفتاب آسمان سلطنت | در جهان بر سروران یارب نماید سروری |

وگاهی بر سبیل تفنن فکر شعری میکنند نظر به مصلحت این فقیر حشمت تخلص مینمایند
این چند شعر که ایراد میشود از گفتهای نغز اوست ودو ببنر گان خیالش لباب بگوهاست

| | |
|---|---|
| در دلم درد و غم از بسیار است | شاد از آنم که غم دلدار است |
| سر دل که نه از تیغ جفای تو ملاک است | گر زنده جاوید بود لایق خاک است |

غیر از هنر عشق تکلف هیچ ندانیم
پرسند اگر اهل هنر از هنر ما

مرا ناتوان کرد عشق جوانی
که هرگز ندارد غم ناتوانی

ز کرنیانی بپرسش ندانم
بحشمت چرا اینقدر سرگرانی

تا با سگ کوی یار یارم
هر لحظه فزاید اعتبارم

تو دانی و دل که دوش دیدی
شمعی میسوخت در مزارم

رفتی چو تو از کنار من شد
بحری از خون دل کنارم

ترسم که بدامنش نشیند
بر باد رود اگر غبارم

حشمت ز حجم فزود حشمت
تا خوانده گدای خویش یارم

عدد اولادش دو تا است اناثش یکی و ذکورش نیز یکی

محمد اکبر میرزا

امید که جاویدان در سایه مرحمت قبله عالمیان خوشدل باشیم

ذکر احوال نواب اللهویردی میرزا

بهترین ودیعه بدیعه لطف خداوند کریم و خوشترین نقش کارخانه ولقد خلقنا الا
نسان فی احسن تقویم نواب اللهویردی میرزا در شب سه شنبه بیست و سیم شهر رمضان

المبارک



المبارک من شهور سنه هزار و دویست و شانزده پرده عدم از روی چهره بدر منیر
برخواست خورشید جمال عدیم المثالش پرتو افکن عرصه وجود گردید در انشا ازلا
اعلی [illegible] انا انزلناه فی لیلة القدر بگوش هوش ساکنان خطه غبرا رسید از یمن
مقدم اوست لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة و الروح در ایام میمنت [illegible]
حتی مطلع الفجر تهنیت گویان بجو بودند الحق شاهزاده ایست که نمکت خوان شهریار
دوران است و مطمح الانظار و منظر الابصار اخوان با غرور حسن ظاهری و باطنی [illegible]
و در خاطر میسازد و با ابنای زمان در پرهیزکاری می زند با کثرت تعلق بعالم [illegible]
دامنش بلوث هوس و سایر عصیان آلوده نگردیده در حل آیات مشکله و عبارا
ت مغلقه اوقاتی مصروف میدارد [illegible] زمانی نیست که بنانش از عقده [illegible]
تسبیح رنجه نگردد و [illegible] از ذکر در شکنجه نشود در علم ریاضی کاری کرده بهره
ها دارد [illegible] است و شیر رزم [illegible] کامل است و معدن کمال چندان [illegible] بصفت
موصوف است که جمیع اخوان با وی نهایت [illegible] در نگارش خط بهره از نستعلیق
یافته و سمت تعلیم از من دارد در شیوه خط بسیار خوش ادا است و تمام کلمات
خطوطش بحالت ای نکته بخت نکوئی انگشت ترا مغلوب شده فرق جهان مشک ختن
بخشیده سر انگشت تو جان در تن باد اسر و جان فدای انگشت ترا

غیر از هنر عشق بکف هیچ نداریم | گر پرسند اگر اهل هنر از هنر ما
مرا ناتوان کرد عشق جوانی | که هرگز ندارد غم ناتوانی
ز رعنایی نیز رنجش ندانم | بحشمت چرا اینقدر سرگرانی
تا با سگ کوی یار یارم | هر لحظه فزاید اعتبارم
تو دانی و دل که دوش بی دیدی | شمعی میسوخت در مزارم
رفتی چو تو از کنار من شد | بحری از خون دل کنارم
ترسم که بدامنش نشیند | بر باد رود اگر غبارم
حشمت ز جم فزود حشمت | تا خوانده گدای خویش نامم

عدد اولادش دو تاست اناثش یکی و ذکورش نیز یکی

محمد اکبر میرزا

امید که جاویدان در سایه مرحمت قبله عالمیان خوشدل باشیم

ذکر احوال نواب اللهویردی میرزا

بهترین ودیعه بدیعه لطف خداوند کریم و خوشترین نقش کارخانه ولقد خلقنا الا
نسان فی احسن تقویم نواب اللهویردی میرزا در شب سه شنبه بیست و سیم شهر رمضان

المبارک من شهور سنه هزار و دویست و شانزده پرده عدم از روی چهره منیرش
برخواست خورشید جمال عدیم المثالش پرتو افکن عرصه وجود گردید در آنشب از ملأ
اعلی ندا انا انزلناه فی لیلة القدر بگوش هوش ساکنان خطه غبرا میرسید از میمنت
مقدم اوست لیلة القدر خیر من الف شهر جمله ملایکه و روح در پیرامن مهد زرنگارش
حتی مطلع الفجر تهنیت گو و کامجو بودند الحق شاهزاده ایست که نمکدان خوان شهریار
دوران است و مطمح الانظار و مضیء الابصار اخوان با غرور حسن ظاهری و باطنی زهد
و ورع ظاهر میسازد و با ابنای زمان در پرهیزکاری می نازد با کثرت تعلق بعالم
دامنش بلوث هوس و سایر عصیان آلوده نگردیده در حل آیات مشکله و عبارات
معضله اوقاتی مصروف میدارند از کثرت تقوی زمانی نیست که بنانش از عقده رشته
تسبیح رنجه نگردد و دهانش از ذکر در شکنجه نشود در علم ریاضی کاری کرده و بهره
ماه بزم است و شیر رزم کان کمال است و معدن جلال چندان به نیکی صفت
موصوف است که جمیع اخوان با وی نهایت رئوف در نگارش خط بهزار نستعلیق
یافته و سمت تعلیم از من دارد در شیوه خط بسیار خوش ادا است و تمام کلمات
خطوطش بجاست
ای نکته بخت نکویی انگشت ترا | مغلوب شده فرق جهان مشت ترا
بخشیده سر انگشت تو جان در تن کلک | بادا سر و جان فدا سر انگشت ترا

ازسن دو سالگی تا پانزده سال حسب الحکم خسرو انجم سپاه یکی از چاکران
درگاه و مقیمان بارگاه بامر خدمتگزاری و شیوه چاکری او مشغول در انجاح خدمتش
کمال سعی داشت و در انجام فرمایشاتش نهایت تاکید تا روزگار طفولیت
بایام بزرگی کشید اینک چون سایرین خود دخیل کار است و کفیل خرج
روزگار در طریق نشست و برخواست کمال متانت و بردباری دارد بسیار
درستگو و شیرین زبان است الف قامتش در بوستان شهریاری سرویست
خوشخرام و ماه عارضش در آسمان کامکاری بدری است تمام از خسرو زادگان
رکاب است و باین وسیله از بخت بلند خود کامیاب گاهی از برای خرمی خاطر
و حظ ناظر فکر شعری مینمایند و ترتیب غزلی میدهند اغلب بگفتن مراثی او
قات خود را مصروف میدارد تخلصش بیضا است و از حقیر فرا گرفت و این دو
بیت از دوشیزگان فکر بکرش بخاطر بود بجهت زیب این گلشن ایراد شد

بهر کس میرسد گیرد نشان خانه جانان — چنان داند که جز کویش بعالم خانه دارم من
بترک عشق ای ناصح مده پندم چرا باید — که هر شب تا سحر گوشی باین افسانه دارم من

امید که جاویدان در ظل ظلیل خدای متعال آسوده خاطر باشند

مظهر انوار

## در بیان احوال نواب اسمعیل میرزا

مظهر انوار الهی و مهبط فیوضات نامتناهی نواب اسمعیل میرزا در شب چهاردهم شهر شعبان
المعظم من شهور سنه هزار و دویست و هفده عالم امکان را از قدوم خود مزین
فرمود و شاهزاده ایست که با نهایت بردباری و بکمال رشادت و
دلیری و حرب زبان و شیرین بیان بغایت ظریف و خوش گوست با قوت
در کشت کمال کوشیده چنانکه از غرمیت اقتدار که بایست تحصیل کرده و در
سواری و آداب آن بنهایت ماهر و در پنجه دلیرش زور وافی مشقی چنانکه وقتی در
عالم مزاح با پیل مستی با یک مشت سر کوشش کرد و خود و دست بخت گرامی
دریای مروتی [illegible] میرزاست از سن طفولیت تا بحال با ایشان بسر برده و
که معظم الیه با خراسان پیش گرفت و عزیمت سفر طوس کرد چنانکه در تلو احوال
بیان گشت با نفر بزرگ در مدت سالی ممالک [illegible] و حکم گاه وکی حسب الحکم قبله عالم
صاحب [illegible] و فرمان [illegible] و بعد از سالی حسب الامر پادشاهی روانه ممالک
خراسان شد هم اکنون در آنجاست [illegible] و در رسوم خدمت عمل آموز و وقتی بکار
برد امید که جاویدان در ظل حمایت شهریاری برخوردار باشند

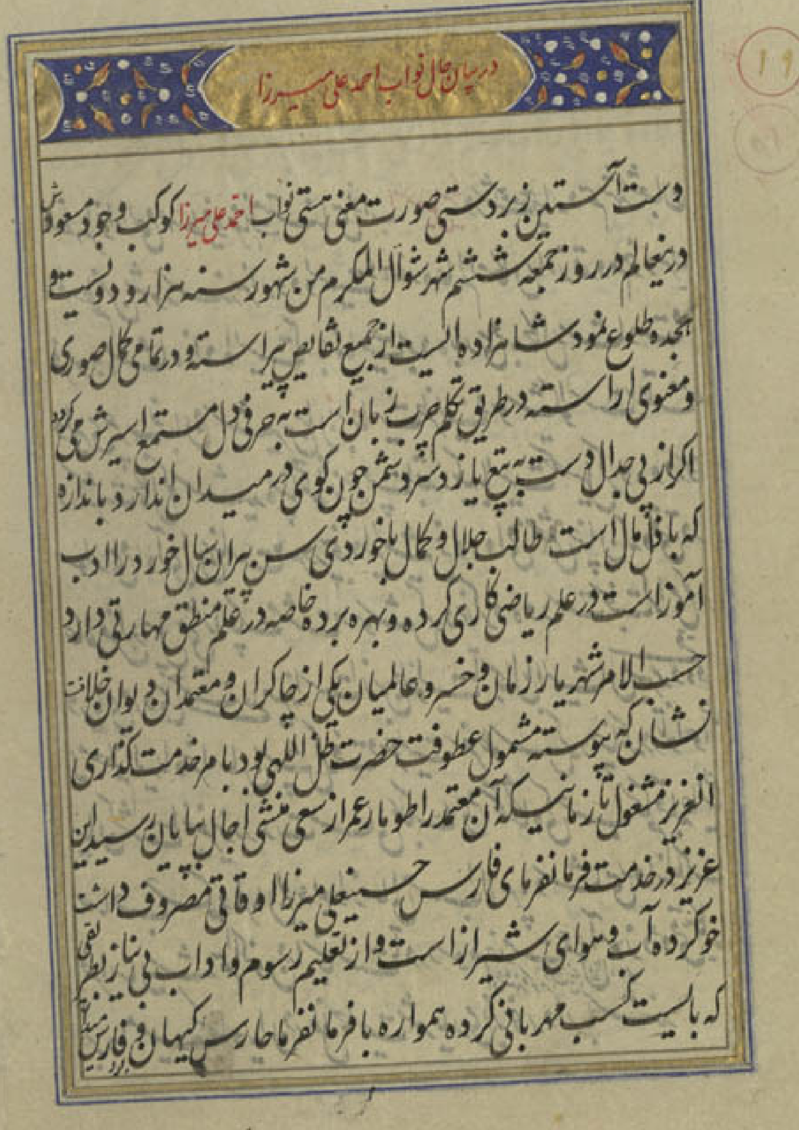
از سن دو سالگی تا پانزده سال حسب الحکم خسرو انجم سپاه یکی از رجال درگاه و مقیمان بارگاه با مر خدمتگزاری و شیوهٔ چاکری او مشغول و در انجاح خدمتش کمال سعی داشت و در انجام فرمایشاتش نهایت تاکید تا روزگار طفولیت با یام زیرکی کشید اینک چون سایر خجود دخیل کارات و کفیل خرج روزگار در طریق شست و برخواست کمال متانت و بردباری دارد بسیار درست گو و شیرین زبان است الف قامتش در بوستان شهریاری سرو یست خوش‌خرام و ماه عارضش در آسمان کامکاری مهریست تمام از خسرو زادگان رکاب است و باین وسیله از بخت بلند خود کامیاب گاهی از برای خرمی خاطر و حظ ناظر فکر شعری می‌نماید و ترتیب غزلی می‌دهد اغلب بگفتن مراثی او قات خود را مصروف می‌دارد تخلصش رضا است و از حقیر فرا گرفته و این دو بیت از دو شیزگان فکر بکرش بخاطر بود بجهت زیب این گلشن ایراد شد

| | |
|---|---|
| بهر کس میرسد گیرد نشان خانهٔ جانان | چنان دانند که هر کوتش بعالم خانه دارم من |
| بترک عشق ای ناصح مده پندم چرا باید | که هر شب تا سحر گوشی باین افسانه دارم من |

امید که جاویدان در ظل ظل خدای متعال آسوده خاطر باشند

## در بیان حال نواب اسمعیل میرزا

مظهر انوار الهی و مهبط فیوضات متناهی نواب اسمعیل میرزا در شب جمعه چهاردهم شهر شعبان المعظم من شهور سنه هزار و دویست و هفده عالم امکان را از قدوم خود مزین فرموده شاهزاده ایست که با نهایت بردباری و با کمال رشادت و دلیری چرب زبان و شیرین بیان به غایت ظریف و خوش‌گو است با قلت سن در کثرت کمال کوشیده چنانچه از عزیمت اقدر که بایست تحصیل کرده و در رسوم سواری و ادای آن نهایت مهارت و در پنجهٔ دلیریش زور وافی مخفی چنان که وقتی در عالم مزاح پیل مستی را بیک مشت مدهوش گرد خو کرده و دست بخت گرامی گوهر دریای مردی حسنعلی میرزاست از سن طفولیت تا بحال با ایشان بسر برده و وقتی که معظم الیه راه خراسان پیش گرفت و عزیمت سفر طوس کرد چنانچه در تلو احوال بیان گشت این عزیز در مدت سالی بملک ری و تختگاه کی حسب الحکم قبلهٔ عالمیان صاحب حکم و فرمان بود و بعد از سالی حسب الامر پادشاهی روانهٔ ملک خراسان شد هم اکنون در آنجاست تا در رسوم خدمت عمل آموزد و وقتی بکار برد امید که جاویدان در ظل حمایت شهریاری برخوردار باشند



## در بیان حال نواب احمد علی میرزا

دست آخشیجین زبردستی صورت معنی هستی نواب احمد علی میرزا کوکب وجود مسعودش
در این عالم در روز جمعه ششم شهر شوال المکرم من شهور سنه هزار و دویست و
هجده طلوع نمود شاهزاده ایست از جمیع نقایص پیراسته و در تمامی کمال صوری
و معنوی آراسته در طریق تکلم چرب زبان است به حرفی دل مستمع اسیرش می‌کرد
اگر از پی جدال دست به تیغ یازد سر دشمن چون گوی در میدان ندارد باندازه
که با فر اقبال است طالب جلال و کمال با خوردی سن پیران سال خورد را ادب
آموز است در علم ریاضی کاری کرده و بهره برده خاصه در علم منطق مهارتی دارد
حسب الامر شهریار زمان و خسرو عالمیان یکی از چاکران و معتمدان دیوان خلافت
نشان که پیوسته مشمول عطوفت حضرت ظل اللهی بود بامر خدمتگذاری
آن عزیز مشغول تا زمانی که آن معتمد را طومار عمر از سعی منشی اجل بپایان رسید این
عزیز در خدمت فرمانفرمای فارس حسینعلی میرزا اوقاتی مصروف داشت
خو کرده آب و هوای شیراز است و از تعلیم رسوم و آداب بی نیاز بلطفی
که بایست کسب مهربانی کرده همواره با فرمانفرما حارس کیهان و فارس

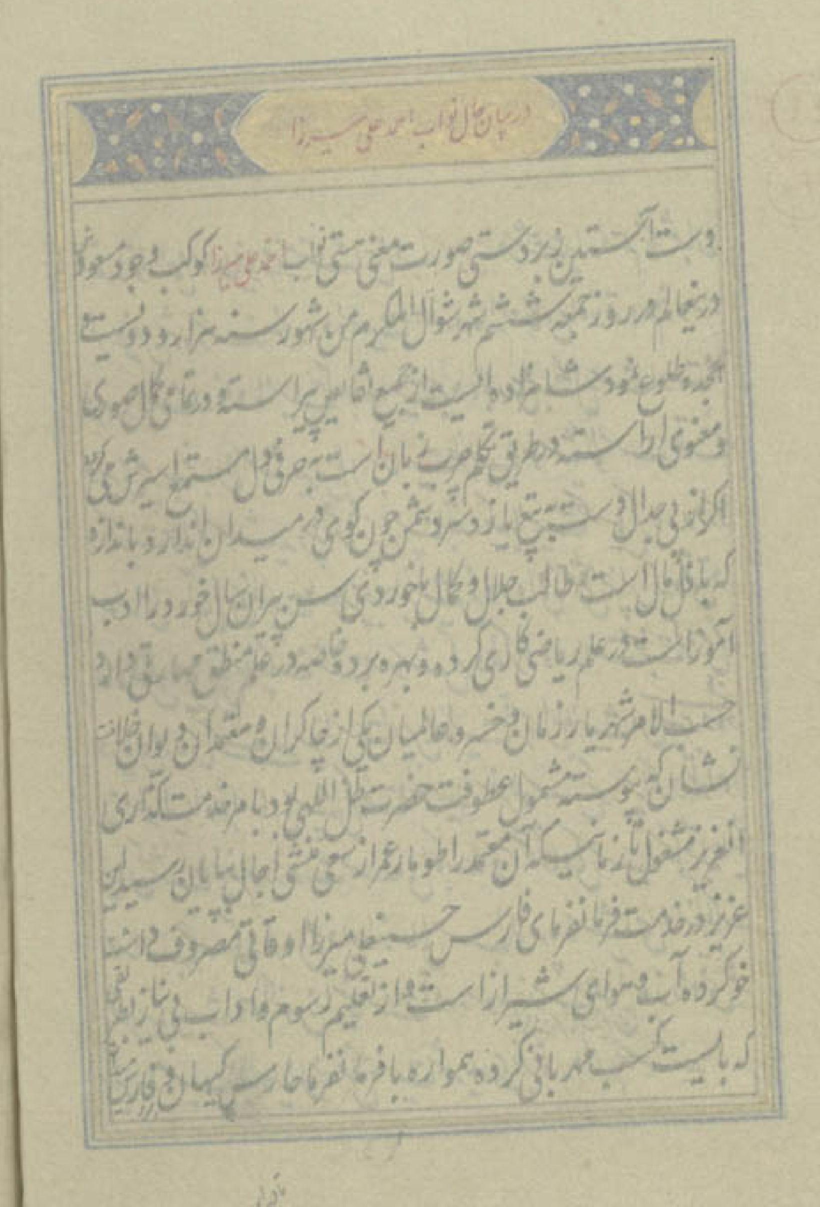


تا در این سال تالیف بسوی تختگاه می‌خواهند بعد از تقبیل آستان شاهنشاه
که طاعتش تاب بخشی فراگرفت نرم از آنکه چنین طالع بیداری هست حسب الحکم
شهریاری عازم قصبه ساوه گشت تا کنون تصدیع اوقاتی در آن ملک با همه صحبتی چون
می‌سکند برادر کهین حضرت همایون میرزا است و آن مهتر جهانشاه میرزا است گاهی
بر سبیل تفنن ترتیب نظمی میدهد تخلص باسم میکند این چند بیت از اوست

### غزل

گیرم به مرگ چاره توان هجر یار را / نتوان شد و نه غیر نهاد آنکار را
طوطی چو شام هجر نه روز شمار / یا رب چسان شمار کنم هجر یار را
خواند سگش رقیب که تا راندم ز در / شکر که آسمان بکه داد اعتبار را
خواهی که کام غیر برآری کرم امید / نتوان یکی ز تیغ نمود این دو کار را
فرق [illegible] رقیب / کان کام خویش جوید و من کام یار را
امان که روز هجر تو دو دوزخ گرفته / گویا ندیده اند شب انتظار را
احمد چگونه جان نسپارم ز رشک / بینم چو با رقیب من آن گلعذار را

عدد اولادش یکی است آن نیز امانت امید که جاویدان باشد



در بیان حال نواب احمد علی میرزا

ودست آستین برزده صورت معنی هستی نواب احمد علی میرزا کوکب وجود مسعود
در این عالم در روز جمعه ششم شهر شوال المکرم من شهور سنه هزار و دویست
و چند طلوع نمود شاهزاده ایست از جمیع قبایح پیراسته و به حلیهٔ کمال صوری
و معنوی آراسته در طریق تکلم عربی بیان است به حرفی دل مستمع اسیر شیرین
اگر از روی جدال دست به تیغ یازد سر دشمن چون گوی در میدان اندازد و باندازه
که باقی حال است طالب جلال و کمال با خوردی سن پیران سال خورده را ادب
آموز است در علم ریاضی کاری کرده و بهره برده خاصه در علم منطق مهارتی دارد
حسب الامر شهریار زمان فخر و عالمیان یکی از چاکران و معتمدان دیوان خانهٔ
نشان که پیوسته مشمول عطوفت حضرت ظل اللهی بوده بامر خدمت اکتری
العزیز مشغول تا زمانیکه آن معتمد را طومار عمر از سعی منشی اجل بپایان رسید این
عزیز در خدمت فرمانفرمای فارس حسینعلی میرزا اوقاتی مصروف داشته
خو کرده آب و هوای شیراز است و از تعلیم رسوم و آداب بی نیاز لطفی
که بایست کسب هنر بانی کرده همواره با فرمانفرما حارس کیهان فی ...

تا در این سال تألیف بسوی شحنگاه کی خوانندش بعد از تقبیل آستان شاهنشاهی که طالعش نیک بختی فرا گرفت خرم از آنکه چنین طالع بیداری هست حسب الحکم شهریاری عازم قصبه نهاوند گشت اینک تضییع اوقاتی در این ملک با ستم صحبتی چون منی میکند برادر کهین حقیقی همایون میرزاست و اخ مهتر جهانشاه میرزاست گاهی بر سبیل تفنن ترتیب نظمی میدهد تخلص باسم میکند این چند بیت از اوست

## غزل

کیرم بمرگ چاره توان هجر یار را — نتوان شد و تغییر نهاد آن نگار را
طوطی چو شام هجر نه روز شمار — یارب چسان شماره کنم هجر یار را
خواند سگش رقیب که تا راندم ز در — بنگر که آسمان بکه داد اعتبار را
خواهی که کام غیر برآری کرم امید — نتوان یکی بتیغ نمود این دو کار را
فرق من و رقیب همین بس بر او — کان کام خویش جوید و من کام یار را
آنان که روز هجر تو دوزخ گرفته اند — گویا ندیده اند شب انتظار را
احمد چگونه جان بسپارم ز رشک آن — بینم چو با رقیب من آن گلعذار را

عدد اولادش یکی است آن نیز اناث امیدگاه جاوید آن باشد

## ذکر احوال نواب علیرضا میرزا ۴

صیاد غزال ابهت و اجلال نواب علیرضا میرزا میلاد با سعادتش شب شنبه ششم شهر ذی
قعدة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و سیجده اتفاق افتاد شاهزاده
بالغ و عاقل ذهین و خوش طبع و نیکوکار است پیوسته بصید و شکار اوقاتی
مصروف میدارد در علم آداب و کمال در حد کمال است با شرم و آزرم وجودی آنحضرت
و فطرتی سنجیده دارد از ناملم دوران رنجه نگردد و در تقدیم خدمت در شکنجه نشود
برادر بطنی و صلبی باده نوشش میخانه تسلیم و رضا محمد رضا میرزاست حسب الحکم
خسرو کاووس کوس و شهریار زمن در سال یکهزار و دویست و سی و پنج در محال فومن
من توابع گیلان که فرمان ده و حکم روا شد در رسوم کیاست و زیرکی معلم آفاق
و در روزگار خود طاق از سیمای بزرگیش آثار جلادت ظاهر و از چهره سرورش
شیوه رشادت باهر ان شاء الله همواره از بخت بلند خود کامیاب و برخوردار
باشد

## کیفیت حال نواب کیقباد میرزا ۲۱

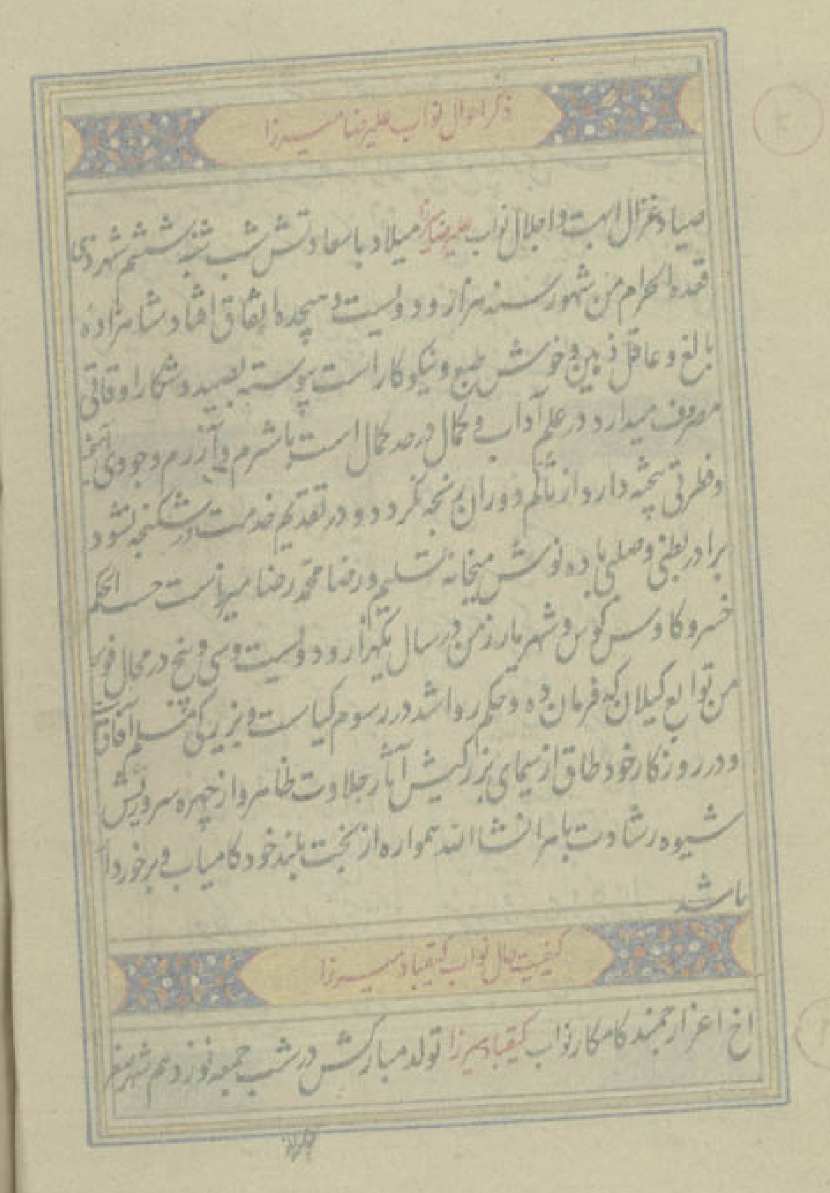
اخ اعز ارجمند کامکار نواب کیقباد میرزا تولد مبارکش در شب جمعه نوزدهم شهر صفر
المظفر سنه هزار و دویست و پنجاه و یک است ملکت زاده الیست بهجت بار
و هنرپرور در اوایل سن منظور نظر پادشاه دوران و خسرو جمشید مکان بوده
و حفظ اشعار متقدمین و متأخرین و ایراد آن با فصیحی وافی و قدرتی کافی است چنانچه
در حین شمار اشعار محفوظه اش از طرف قرین الشرف حضرت شهریاری اشاره
رفت قریب بیست هزار فرد از دواوین منظومه از اذهان وی بکمال فراگرفته چند
بجهت اعتدال آب و هوا در دار السلطنه قزوین مصاحبت کوهرکان بنجا علیقلی میرزا
بسر بردی فغ غم و دفع الم نمودی چون ابن از کحل الجواهر غبار آستان کیوان نشان
حضرت سلطانی از فیض صحبت اخوان ثمر رانست چشم پوشیده مستدعی
انصراف و حسب الاستدعا عاقبش بسوی دار الخلافه بارش دادند اینک
از ملک زادگان حضور است و از صفات دلکشش مشهور ایران و توران در حدود
گیلاکوس میرزا و کیخسرو میرزا است که ان شاء الله تعالی از این پس بعضی از حالات
خیریت دلالات و شمه از صفات خجسته اش ایراد خواهد شد امید که جاوید ان
در ظل مراحم گوناگون پادشاهی خورشید جمالش نوربخش باشد

## بیان حال نواب بهرام میرزا

المظفر سنه هزار و دویست و سی و یک است ملک زاده الیست بنج بر و هنر پرور در اوایل سن منظور نظر پادشاه دوران و خسرو بر جیس مکان بوده در حفظ اشعار متقدمین و متاخرین و ایراد آن بالفصیح وافی و قدرتی کافی است چنانچه وقتی شمار اشعار محفوظه ایشان از طرف قرین الشرف حضرت شهریاری اشارة رفت قریب بیست هزار فرد از دراری منظومه از آن دریای کمال فراگرفته چندی بجهة اعتدال آب و هوا در دار السلطنه قزوین مصاحبت کوهرکان نخجاعلیقی میرزا بسر بردی رفع غم و دفع الم نمودی چون از کحل الجواهر غبار آستان کیوان نشان حضرت سلطانی و از فیض صحبت اخوان شوانست چشم پوشید مستدعی انصراف و حسب الاستدعا عالیش بسوی دار الخلافه بارش دادند اکنیک از ملک زادکان حضور است و بصفات دلکش مشهور ایران و توران برادر مهین کیکاوس میرزا و کیخسرو میرزا است که انشا الله تعالی از این پس بعضی از حالات خیریت دلالات و شمه از صفات خجسته ایشان ایراد خواهد شد امید که جاویدان در ظل مراحم گوناگون پادشاهی خورشید جمالش نوربخش باشد

## پایان حال نواب بهرام میرزا





## ذکر احوال نواب علیرضا میرزا

ضیاء غره اقبال ابهت و اجلال نواب علیرضا میرزا میلاد باسعادتش شب شنبه ششم شهر ذی قعدة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و سی و چهار اتفاق افتاد شاهزاده بالغ و عاقل ذهین و خوش طبع و نیکوکار است پیوسته بصید و شکار اوقات مصروف میدارد در علم آداب و کمال در حد کمال است با شرم و آزرم وجودی آمیخته و فطرتی سنجیده دارد از مالکم دوران نخجه نکردد و در تقدیم خدمت درشکنجه نشود برادر بطنی و صلبی باده نوش میخانه تسلیم و رضا محمد رضا میرزاست حسب الحکم خسرو کاوس کوس و شهریار زمین در سال یکهزار و دویست و سی و پنج در محال فومن توابع گیلان که فرمان ده و حکمروا شد در رسوم کیاست و زیرکی مسلم آفاق و در روزگار خود طاق از سیمای بزرگیش آثار جلاوت ظاهر و از چهره سروریش شیوه رشادت باهر انشا الله همواره از بخت بلند خود کامیاب و برخوردار باشد

## کیفیت حال نواب کیقباد میرزا

اخ اعز ارجمند کامکار نواب کیقباد میرزا تولد مبارکش در شب جمعه نوزدهم شهر صفر

نورسته نهال برومند گلستان سلطنت شاهزاده نواب بهرام میرزا تولد مسرت
انجامش در شب پنجشنبه پنجم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست
و بیست و یک ظهور یافت ملک زاده ایست با فر و تمکین چندان متین که
گوئی کوه وقار است از شاهزادگان انجمن وصال شهریار است و ازین مفا
خرت لاف برتریش با ماه یالیتی رزقت بهذه النعمة العظمی از بام تا شام
واقف حضور است و از شام تا بام حافظ قصور چندی حسب الامر
اعلیحضرت پادشاهی در نزد گوهرکان سخا امام ویردی میرزا بوده رفیق
خورد و خواب و شریک سایه و آفتاب وی بوده علم آداب را از وی
کسب کرده تا در سال یکهزار و دویست و بیست و پنج حسب الامر شهریاری خود تمیز نیک
و بد و مشخص زشت و زیبا شد برادر بطنی و صلبی هرمز میرزا است در سواری
و تفنگ اندازی عدیم المثال است و پیوسته گوی مفاخرت از همگنان رباید در
تحریر خط نسخ خود در بر من اظهار خوش نویسی کردی و لیکن خطش بنظر حقیر نرسیده
سعی بسیار در تحصیل علوم عربیه مینماید امید که جاویدان باشد

و دست بخت او دست

ذکر احوال نواب شاپور میرزا



شهریار ملک قناعت نواب شاپور میرزا مولد مبارکش شب چهارشنبه سیزدهم شهر
صفر المظفر سنه هزار و دویست و بیست و دو است ملک زاده ایست با فر و تمکین
و شکوه بسیار ذهین و کامل و بغایت ... عاقل چندی حسب الحکم مالک افلاک
خیم و خسرو انجم حشم امیر الامراء العظام محمد قاسم خان که وجودش را عالمیان نعمتی جسیم
شمرند و موهبتی عظیم دانند متکفل اموراتش بود در رسوم آداب از بس با وی
سخن گفتی که آنچه طینت صافی را لازم بود آموختی از گرمی نفس و چرب زبانی اندک
یگانه و مرد فرزانه چندان ترقی از نفسش پیدا که در نزد دانایان بینشش مشابه فرزا
نه بسیار نیکو و خوش روست در تحریر خط و تقریر عبارات معانی با بهره و
است در طریق جواب و سؤال بر همگنان فائق است بنهایت رطب اللسان
و طلیق البیان است از خسروزادگان انجمن حضور شاهنشاهی است
پیوسته در دار الخلافه طهران بشرف ملازمت پادشاه دوران بهجتی خوش
و روزگاری دلکش دارد امید که جاویدان از مراحم شهریاری شراب عشرت
در ایاغ مرادش لبریز باشد همواره حسب الخواهشش دوران گردد

در بیان احوال ملک قاسم میرزا

نورسته نهال برومند گلستان سلطنت شاهزاده نواب بهرام میرزا تولد میمنت
انجامش در شب پنجشنبه پنجم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست
و بیست و یک ظهور یافت ملک زاده ایست با فرهنگ تمکین چندان متین که
کوئی کوه وقار است از شاهزادگان انجمن وصال شهریار است و از بین مفا
خرت لاف برتریش با ماه یافتی برقت بهذه النعمة العظمی از بام تا شام
واقف حضور است و از شام تا بام حافظ قصور چندی حسب الامر
اعلیحضرت پادشاهی در نزد کوسرکان سبحان امام ویردی میرزا بوده رفیق
خورد و خواب و شریک سایه و افتاب [illegible] بوده علم آداب از وی
کسب کرده تا در سال یکهزار و دویست و بیست و پنج حسب الامر شهریاری [illegible]
[illegible] و مشخص زشت و زیبا شد برادر بطنی و صلبی [illegible] میرزا است در سواری
و تفنگ اندازی عدیم المثال است و پیوسته گوی مفاخرت از همگنان [illegible] در
تحریر خط نسخ خود در بر من اظهار خوش نویسی کردی و لیکن خطش بنظر حقیر [illegible]
سعی بسیار در تحصیل علم عربیه مینماید امید که جاویدان باشد

ودست نجت اوست

ذکر احوال نواب شاپور میرزا



شهریار ملک قناعت نواب شاپور میرزا مولد مبارکش شب چهارشنبه سیزدهم شهر
صفر المظفر سنه هزار و دویست و بیست و دو است ملک زاده ایست با فر و [illegible]
و تمکین بسیار ذهین و کامل و بلاغت [illegible] باهم و عاقل چندی حسب الحکم مالک افلاک
خیم و خسرو انجم حشم امیر الامرا العظام محمد قاسم خان که وجودش را عالمیان [illegible] جسیم
شمرند و موهبتی عظیم دانند متکفل اموراتش بود در رسوم آداب از بس بادی
سخن گفتی که انچه طینت صافی را لازم بود آموختی از کرمی النفس و چرب زبانی اند[illegible]
یگانه و مرد فرزانه چندان ترقی از نفسش دیدا که در نزد رای [illegible] زنش مشابه ذره [illegible]
بیضا بسیار نیکوگو و خوش رو است در تحریر خط و تقریر عبارات [illegible] با بهره [illegible]
است در طریق جواب و سؤال بر همگنان فائق است بنهایت رطب اللسان
و طلیق البیان است از خسروزادگان انجمن حضور شاهنشاهی است
پیوسته در دار الخلافه طهران بشرف ملازمت پادشاه دوران بختی خوش
و روزگاری دلکش دارد امید که جاویدان از مراحم شهریاری شراب عشرت
در ایاغ مرادش لبریز باشد همواره حسب الخواهشش دوران گردد

در بیان احوال ملک قاسم میرزا

سنه هزار و دویست و بیست و دو ملک زاده الیست منوچهر چهره
افراسیاب شکوه و فریدون فر و اردشیر صولت با خوردی سال بر این سال خورده
ادب آموز است چنان سیمایش دلکش است که ناظر منش را از شوق نعل در
آتش است بسیار نیکو و خوش رو است حسب الحکم پادشاه کردون جاه
و فرمانده خورشید و ماه از ایام طفولیت تا بحال در نزد کوهر کان سنجا محمد تقی میرزا
ادام الله اقباله میباشد در یک مسند با وی نشستی و در یک قاب با وی خوردی
امیر موافق است و رفیقی مصاحب انچه در خور بودی بجو صلهٔ گنجیدی از زای رزند
آن حکمت آموز فرا گرفتی گر بریزی بحر را در کوزه چند گیرد قسمت یک روزه
اینک در صفات خوش مشهور آفاق است و بکردار دلکش از ما سوی خود
طاق بسیار شیرین کار و چرب زبان است و بغایت صافی ضمیر و نیکو پیمان است
پیر الانام نام نیکش بالله تخش میرزا اسم است جاوید ان مستدام باشد

پایان حال نواب هرمز میرزا

بهترین سرو جویبار انجاد نواب هرمز میرزا در شب دوشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی
سنه هزار و دویست و بیست و دو بمبارکی و فیروزی بعرصه وجود



مالک ملک قوت و جلادت نواب ملک قاسم میرزا روز چهارشنبه دوم شهر
جمادی الاخری سنه هزار و دویست و بیست و دو بعالم وجود آمد از زنده
گوهر یست فرخنده یکانه دری است فروزنده ملک زاده الیست با سخنان
نمکین در آداب بزرگی بیهمال و در قانون سروری بیمثال بر ماعدای خود از بن طالع
خجسته اش نازاست و از همکنان باین شیوه ممتاز بفرمان خسرو کاوس کوس
حضرت نایب السلطنه عباس میرزا متوجه زیاده و کم و متکفل اندک و بسیار او
چندی است که در خدمت آن شبل غاب دلاوری او قاتش بنحو دلکش مصروف است
و از مهربانیهای افزون و طریق سروری ملک ارومی که از قبله عالم بآنحضرت منتقل
شده بود باتغرز فرو گذاشت فرمودند اغلب با مالیهای آن با و مفوض است
در نگارش خط و ضبط درس ترقی بسیار در نفس شریفشان ظاهر است برادر همین
ملک منصور میرزا است که ذکر صفات خجسته اش زین پس خواهد شد امید که همواره
از لطف پادشاه عالم شاد کام باشد اللهم اعنه

ذکر احوال نواب منوچهر میرزا

نوگل گلستان مجد و علا نواب منوچهر میرزا تولدش شب جمعه چهارم شهر جمادی الاولی

سنه

مالک ملک قوت و جلادت نواب ملک قاسم میرزا روز چهارشنبه دوم
جمادی الاخری سنه هزار و دویست و بیست و دو بعالم وجود آمد از زنده
گوهریست فرخنده یگانه دری است فروزنده ملک زاده ایست با سخنان
نمکین در آداب بزرگی بیهمال و در قانون سروری بیمثال بر ماعدای خود از بطالع
خجسته اش نازاست و از همگنان باین شیوه ممتاز بفرمان خسرو کاوس کوس
حضرت نایب السلطنه عباس میرزا توجه زیاده و کم و مشکل اندک و بسیار او
چندی است که در خدمت آن شبل غاب دلاوری او قاتش بخود دلکش مصروف
و از مهربانیهای افزون طریق سروری ملک آرای روحی از قبله عالم با نحضرت منتقل
شده بود با تعزیز فرو گذاشت فرموده انگلک با ملبیای این باد منقوش است
در نگارش خط و ضبط درس ترقی بسیار در نقش شهر لغتش ظاهر است برادر همین
ملک منصور میرزاست که ذکر صفات خجسته اش زین پس خواهد شد امید که همواره
از لطف پادشاه عالم شاد کام باشد اللهم اعنه

## ذکر احوال نواب منوچهر میرزا

نو گل گلستان مجد و علا نواب منوچهر میرزا تولدش شب جمعه چهارم شهر جمادی الاولی



سنه هزار و دویست و بیست و دو ملک زاده ایست منوچهر چهر و
افراسیاب شکوه و فریدون فر و اردشیر صولت با خوردی سال پیران سال خورد
ادب آموز است چندان سیمایش دلکش است که ناظرینش را از شوق نعل دل
در آتش است بسیار نیکوگو و خوش رو است حسب الحکم پادشاه گردون جاه
و فرمانده خورشید و ماه از ایام طفولیت تا بحال در نزد کوسرگان سنجاق محمد تقی میرزا
ادام الله اقباله می باشد در یک مسند با وی نشستی و در یک قاب با وی خوردی
انیسی موافق است و رفیقی مصاحب انچه در خور بودی و بحوصله گنجیدی از رای رزین
آن حکمت آموز فرا گرفتی گر بریزی بحر را در کوزه چند گیرد قسمت یک روزه
اینک در صفات خوش مشهور آفاق است و بکردار دلکش از ماسوی خود
طاق بسیار شیرین کار و چرب زبان است و بغایت صافی ضمیر و نیکو بیان است ایزد
بین الانام نام نیکش الله بخش میرزا اسم است جاویدان مستدام باشد

## بیان حال نواب هرمز میرزا

بهترین سرو جویبار ایجاد نواب هرمز میرزا در شب دوشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی
سنه هزار و دویست و بیست و دو بمبارکی و فیروزی بعرصه وجود آمد و بود

شاهزاده ایست که کفش کان عطاست و دلش بحر سخا ماه ایوان و شمع
شبستان هنرمندان است باخوردی سال رستم مثال است و مفقود
الهمال از خسرو زادگان مقیم طهران است و در هر فنون مسلم زمان حسب
حسب الحکم شهریار دوران با برادر مهین خود بهرام میرزا که ذکر صفات خجسته آیاتش
ایراد گردید در نزد نواب امام وردی میرزا ایلخانی بکسب کمال مشغول و آداب
و برخواست فرا میگرفت در سال تحریر این تالیف دخیل کار خود گشته اینک
خود مالک کاخ و دیوان و صاحب حکم و فرمان است امید در نفس ملکی صفات
ان گرام ترقی برون از قیاس دست دهد و پیوسته شاد کام باشد

## کیفیت حال نواب ایرج میرزا

مرکز دایره جود و احسان نواب ایرج میرزا در روز پنجشنبه غره شهر جمادی الاخر
من شهور سنه هزار و دویست و سی و دو مبارکی متولد شد شاهزاده ایست
فصیح و بلیغ رطب اللسان و شیرین زبان حافظ آیات سماوی و راوی اسرار
الهی مقدار سه هزار حدیث صحیح السند در ضبطش هست چندان متین و کامل
عیار است که کوه البرز با همه فر و برز در بر حلم گران شکوهش بی وقار بجودت

ذهن و حدت خاطر فرید زمان است و منظور حضرت خاقان خلد الله سلطنه در جمیع
علوم با بهره خاصه در تکرار آیات و احادیث و حفظ اشعار متقدمین و متاخرین بیرون از
اندازه خیال افزون در حسن لاف برابریش با ماه است و منظومات طبع اقدس خسرو
انجم سپاه چندان لطف و مکرمت شهریاری شامل حال اوست که حدش از حیز
تحریر قلم دو زبان و تقریر لسان بیرون است یکی از چاکران درگاه شاه که از طرف
قراتی و کمیخ نسبتی با این دولت جاوید مدت دارد و در علم تنجیم چنان است
که بی دستیاری اسطرلاب مقدار ارتفاع کواکب ثوابت و سیاره در نظر دو
بینش واضح و لایح است حسب الامر اعلیحضرت ظل اللهی پیوسته در ترتیب
و انجام خدمات این کامکار مشغول مهین برادر بطنی سلطان مصطفی میرزا است
که زین پس بعضی از صفات خجسته آثارش در این گلشن ایراد خواهد شد امید جاوید
در کنف امن و امان و در ظل مراحم حضرت شهریاری کامبخش و خرم باشد

## بیان حال نواب کیکاوس میرزا

شعرای تابان سپهر کامکاری نواب کیکاوس میرزا روز جمعه هیجدهم شهر شوال
المکرم سنه ۱۲۳۲ رونق ده دار گیتی عالم وجود آمد شاهزاده ایست فرشته خصال

شاهزاده ایست که نفسش کان عطاست و دلش بحر سخا ماه ایوان و شمع
شبستان هنرمندان است با خوردی سن رستم مثال است و مفقود
الحال از خسرونژادگان مقیم طهران است و در هر فنون مسلم زمان چندی
حسب الحکم شهریار دوران با برادر مهین خود بهرام میرزا که ذکر صفات خجسته اش
ایراد گردید در نزد نواب امام وردی میرزا ایلخانی بکسب کمال مشغول و آداب
و برخواست فرا میگرفت و در سال تحریر این تالیف در خیال کار خود گشت اینک
خود مالک کاخ و دیوان و صاحب حکم و فرمان است امید در نفس ملکی صفات
ان کرام ترقی برون از قیاس دست دهد و پیوسته شاد کام باشد



## کیفیت حال نواب ایرج میرزا

مرکز دایره جود و احسان نواب ایرج میرزا در روز پنجشنبه غره شهر جمادی الاخر
من شهور سنه هزار و دویست و پنجاه و دو مبارکی متولد شد شاهزاده
فصیح و بلیغ رطب اللسان و شیرین زبان حافظ آیات سماوی و راوی اسرار
الهی مقدار سه هزار حدیث صحیح السند در ضبطش هست چندان متین و کامل
عیار است که کوه البرز با همه فر و برز در بر حلم گران شکوهش بی وقار بجودت

ذهن و حدت خاطر فرید زمان است و منظور حضرت خاقان خلد الله سلطنه در جمیع
علوم با بهره خاصه در تکرار آیات و احادیث و حفظ اشعار متقدمین و متأخرین که از
اندازه خیال افزون در جنس لاف برابریش با ماه است ؛ و منظور طبع اقدس خسرو
انجم سپاه چندان لطف و مکرمت شهریاری شامل حال اوست که حدش از حیز
تحریر قلم دو زبان و تقریر لسان بیرون است یکی از چاکران درگاه شاه که از طرف
قراتی و یکنوع نسبتی با این دولت جاوید مدت دارد و در علم تنجیم چنان است
که بی دستیاری اسطرلاب همه ارتفاع کواکب ثوابت و سیار در نظر دو
بینش واضح و لایح است حسب الامر اعلیحضرت ظل اللهی پیوسته در ترتیب
و انجام خدمات این کار بکمال مشغول مهین برادر بطنی سلطان مصطفی میرزا است
که زین پس بعضی از صفات خجسته اش در این گلشن ایراد خواهد شد امید که جاویدان
در کنف امن و امان و در ظل مراحم حضرت شهریاری کامبخش و خرم باشد



## بیان حال نواب کیکاوس میرزا

شعرای تابان سپهر کامکاری نواب کیکاوس میرزا روز جمعه پنجم شهر شوال
المکرم سنه ۱۲۴۴ رونق ده اریکه عالم وجود آمد شاهزاده ایست فرشته خصال

و یوسفی است با کمال جمال در پیش ماه عارضش ماه فلک سرما سی دو بار در زوال چون ستر کبری و مهد علیا صبیه مرضیه ابراهیم خلیل خان جوان شیر بیگلربیگی شوشی که یکی از بانوان معظمه حرم محترم پادشاهی است از اولادی بهره بود بنابران حسب الامر شاهنشاه زمین و زمان تربیت او مامور گشت الحق حق تربیت را بنوعی بعمل آورده که شاهزاده آزاده را در هر فنی از فنون سرآمد اقران و امثال کرد از انجمله خط شکسته را بنوعی درست مینویسد که خط نسخ بر خطوط متقدمین کشیده اگرچه بعلت معاشرت ستر کبری بجز زبان ترک بلسانی متکلم نیست لیکن در حل لغات مشکله تازی و دری کمال مهارت دارد و لغتی را الا بتخیل نمیگذارد در اسباب بزرگی از التفات شاهنشاه روحی فداه از همگنان ممتاز و همواره بتحصیل علوم همراز است اخ کهتر نور چشم کرام کیقباد میرزا است که ذکر صفاتش ایراد شد و برادر مهتر کیخسرو میرزا است که ذکر حالش بعد از این ایراد خواهد شد امید که جاویدان سرخوش باشد

## بیان حال نواب شاهقلی میرزا

سهیل رخشان آسمان تاجداری نواب شاهقلی میرزا میلاد شرافتش روز چهارشنبه





یازدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و چهل و سه است ملکزاده ایست که از چهره خجسته اش آثار جلال ظاهر و از ناصیه میمونش علامات بزرگی باهر ضمیر منیرش از صافی ضمیرش حاکی حسن حالش بر سلامت نفس برهانی است وافی در ادای بیان رطب اللسان سخنان فصیحش نمکدان خوان شیرین بیانان و اقوال دلنشینش محک دانش خردمندان فرشش عرش سا و عرشش پایه فرکاه کف کرمش غیرت همکنان و رای رزینش محسود اقران با وجه اکمل تربیت یافته و چوکان خامه گوی فصاحت از میدان برده پیوسته سرالش از ارباب کمال مشحون است و بر خوانش سرکشان مقرون و از بناهای قصری که در بلوک شمیران طهران بنا داده بر زنکت طبعش دلیلی میتوانند شد از بناهای متین بر استقامت سلیقه اش ضمین آمد از بند کی حضرت ظل اللهی صفات خجسته اش از حد بیرون است و تعداد کمالش از اندازه و هم افزون لیلا و نهارا مشغول خدمت است و صبح و مسی از بخت بلند شهریار کامروا و همواره کشت مرادش سرسبز و شراب عشرت در ایاغ مرادش لبریز باد

## در بیان حال نواب محمد... میرزا

ویوسفی است باکمال جمال ادریس ماه عارضش ماه فلکت سرمایه‌ی فر و بار در زوال
چون ستر کبری و مهد علیا صبیه مرضیه ابراهیم خلیل خان جوانشیر بیگلربیگی
شوشی که یکی از بانوان معظمه حرم محترم پادشاهی است از اولادی بهره دارد
بنابراین حسب الامر شاهنشاه زمین و زمان تربیت او مامور گشت تا حق
حق تربیت را بنوعی بعمل آورده که شاهزاده آزاده را در هر فنی از فنون
سرآمد اقران و امثال کرد از آنجمله خط شکسته را بنوعی درست مینویسد که
خط نسخ بر خطوط متقدمین کشیده اگرچه بعلت معاشرت ستر کبری بجز زبان
ترک با بسانی متکلم نیست لیکن در حل لغات مشکله تازی و دری کمال مهارت
دارد و لغتی را الاتحصیل نمیگذارد و در اسباب بزرگی از التفات شاهنشاه
روحی فداه از همگنان ممتاز و همواره بتحصیل علوم همراز است اخ کهتر نور چشم کرام
کیقباد میرزا است که ذکر صفاتش ایراد شد و برادر مهتر کیخسرو میرزا است
که ذکر حالش بعد از این ایراد خواهد شد امید که جاویدان سرخوش باشد

در بیان حال نواب شاهقلی میرزا

سهیل رخشان آسمان تاجداری نواب شاهقلی میرزا میلاد شریفش نور رخشانش

یازدهم شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و بیست و سه است ملکزاده‌ایست
که از چهره خجسته‌اش آثار جلال ظاهر و از ناصیه میمونش علامات بزرگی باهر
ضمیر منیرش از صافی ضمیرش حاکی حسن حالش بر سلامت نفس ربانی است و افی
در ادای پاین رطب اللسان سخنان ملیحش نمک خوان شیرین زبانان و اقوال بدیعش
محک دانش خردمندان فرشش عرش سا و عرشش پایه فرکاه کف
کرمش غیرت همگنان و رای رزینش محسود اقران تا بوجه اکمل تربیت یابد و بنجوا اخشر
گوی فصاحت از میدان ربایند پیوسته سرالش از ارباب کمال مشحون است
و در جنابش سر سرکشان مقرون و از بنای قصری که در بلوک شمران طهران نهاده‌اند
بر زیرکی طبعش دلیلی میتواند شد آن بنای متین بر استقامت سلیقه‌اش
ضمین آمد از زمین بندگی حضرت ظل اللهی صفات خجسته‌اش از حد بیرون است
و تعداد کمالش از اندازه وهم افزون لیلاً و نهاراً ملتزم حضور است و در صباح
و مسی از بخت بلند شهریار کامروا و همواره کشت مرادش سرسبز و شراب
عشرت در ایاغ مرادش لبریز باد

در بیان حال نواب محمد مهدی میرزا

طوطی شکرستان سلطنت و عندلیب گلستان خلافت نواب محمد مهدی میرزا
شب یکشنبه غره شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و سه
از مکمن غیب خیمه بصحرای وجود زد شاهزاده ایست که قوه ناطقه بیان صفتی ازاد
صاف خجسته اش قاصر و در حفظ اشعار بغایت ماهر عطارد طلیق اللسان در صفت
زبان شیرینش کند زبان چندان متین است که چاکرانش در سالی یک سخن از
ان لب شکرینش قانع و وقارش از ادای سخن مانع در نگارش خطوط از جمله
نسخ و نستعلیق بی بهره نیست برادر مهین محمد امین میرزاست که صفاتش در جای
خود ایراد خواهد شد چندی بنام حکومت یزد از جانب پادشاه عالم سرافراز
و از این موهبت بین الاماثل والاقران ممتاز و بر اعادی خود نازش داشت
پس از چندی بمعاذیر چند که ذکران موجب طول و باعث اطناب کلام میگردد خود
انعزیز شهر مذکور را فروگذاشت و چندی بنام شیرنفش مظفر علی میرزا بود چون
این زمان محمد مهدی میرزا سمر است ایراد شد امید از آشفتگی روزگار خاطر
آشفته و از صرصر حوادث لیل و نهار گل آمالش پژمرده نگردد

در بیان حال نواب کیخسرو میرزا



بادل

بادل حاصل ری قابل سنجی نواب کیخسرو میرزا از عالم عدم در شب پنجشنبه سیزدهم شهر
من شهور سنه هزار و دویست و بیست و چهار بعرصه امکان پا از قدوم خود
مشرف فرمود خسروزاده ایست منوچهر چهر و بهمن صولت و افراسیاب حشمت
چندان ذات شیرین نفس دلکش و صفات خجسته اش خوش میباشد که با همه شکل پسندی
پسند شاه گردیده و از مفاخرت سرش با وسمه حضرت ظل اللهی ابا و خیلی حیران
لطف است که محسود اماثل و اقران است و غیرت تکیال و خوبان و برادر کهتر نواب
که ذکر صفاتش ایراد گشت و خود انفرزر حسب الحکم خسرو زمان و شهریار شهریاران
اوقات خود را در دار السلطنه قزوین مصروف میدارد از بحبوحهای افق بحر رحم و
کان مروت صاحب اختیار آن ولایت خاطری چون جسن خدیو بان خوش دارد
الحق از پیرایش رفیعی است موحد و امینی است مؤید امید که جاویدان شاد و کام
در عالم تمام مقاصدش حسب الخواهش تا نجام رسد اللهم اغفره

در بیان احوال نواب کیومرث میرزا

گوهر برج شرافت خاتم خلافت نواب کیومرث میرزا در روز سه شنبه بیست و
جمادی الاخری سنه هزار و دویست و بیست و چهار بعالم وجود آمد خسروزاده

طوطی شکرستان سلطنت و عندلیب گلستان خلافت نواب محمد مهدی میرزا
شب یکشنبه غرهٔ شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و سه
از کمین غیب خیمه بصحرای وجود زد شاهزاده ایست که قوهٔ ناطقه بیان صفی از اوصاف
صاف نجابتش قاصر و در حفظ اشعار بغایت ماهر عطارد طلیق اللسان قرین و
زبان شیرینش کند زبان چندان متین است که چاکرانش در سائی نکت سخن از
آن لب شکرینش قانع و وقارش از ادای سخنها مانع در نگارش خطوط از جمله
نسخ و نستعلیق بی بهره نیست برادر مهین محمد امین میرزا است که صفاتش در جای
خود ایراد خواهد شد چندی بنام حکومت یزد از جانب پادشاه عالم سرافراز
و از این موهبت بین الاماثل و الاقران ممتاز و بر اعدای خود بنازش داشت
پس از چندی معاذیر چند که ذکر آن موجب طول و باعث اطناب کلام میگردد خود
الغرض شهر مذکور را فرو گذاشت نمود چندی نام شیرنفس مظفر علی میرزا بود چون
این نام محمد مهدی میرزا اسم است ایراد شد امید از آشفتگی روزگار خاطرش
آشفته و از صرصر حوادث لیل و نهار گل آمالش پژمرده نگردد

در بیان احوال نواب کیخسرو میرزا



با ذل حاصل ربی قابل مسندگی نواب کیخسرو میرزا از عالم عدم در شب پنجشنبه سیزدهم شهر صفر
من شهور سنه هزار و دویست و بیست و چهار بعرصهٔ امکان پا از زمین قدوم خود
مشرف فرمودند خسروزاده ایست منوچهر چهر و جم صولت و افراسیاب حشمت
چندان ذات شیرنفس دلکش و صفات خجسته‌اش خوش میباشد که با همه مشکل پسندی
پسند شاه گردید و از افتخار سرش به ماه رسید حضرت ظل اللهی را باوی چندان
لطف است که محسود اماثل و اقران است و غیرت نیکان و خوبان برادر کهتر نواب کیقباد
که ذکر صفات نیکش ایراد گشت و خود الغرض حسب الحکم خسرو زمان و شهریار شهریاران
اوقات خود را در دار السلطنه قزوین مصروف میدارد از مجتهدای وافی بحر رحم و
کان مروت [illegible] صاحب اختیار آن ولایت خاطری جمع بر حسن خلق با خوش دارد
الحق از براتش رفیقی است موحد و انیسی است موید امید جاوید آن شاد کام و
در عالم تمام مقاصدش حسب الخواهش بانجام رسد اللهم اغنه

در بیان احوال نواب کیومرث میرزا

کوسر برج شرافت زیب خاتم خلافت نواب کیومرث میرزا در روز سه شنبه بیست و نهم شهر
جمادی الاخری سنه هزار و دویست و بیست و چهار بعالم وجود آمد خسرو زاده

آفتاب رخسار و گشاده جبین و برخورشید جمالش نور مهر فلک تار بسیار درست کو
و خوش کلام است بسیار عفیف و نیکو پیام در چشم در نظرش بمقدار است و بدرهم
در کفش کم عیار با خوردی سال بافزونی کمال کوشیده از لطف شاه پری وار
از تمامی عیوب بری الحق بپای مردی فهمش در هر فنی ذوفنون است حسب الحکم خسرو آفاق
با شهزاده کسری عدل حاتم بذل افراسیاب شکوه فریدون فر محمد نبی خیرا ادام
الله اقباله طول الله عمره انباز راز است و همال بی انباز و از ایام مهد تا این عهد
یازده سال است که با آن مهربان خداوند که کیاست با ذات شریفشان پیوند ازلی
دارد بسر برده و از آن دریای کمال در نصیحت لبی در گوش هوش کشیده و از گلستان
مرحمتش گل مهری چند چیده بالجمله از کسب کمال بدین وسیله مستغنی است الیکت
مشهور نزدیک و دور است و منظور بینا و کور در همان خطه دار السرور بروجر دواز
مراحم شاهی و از محبتهای قبله گاهی بخرمی و خوشی مشغول در کسب کمال و جلال
میباشد امید که جاوید ان در دار السرور مقرون بحبور باد

ذکر احوال نواب جهانشاه میرزا

مهین گوهر بحر شوکت و شان کهین بنده شاه جهان نواب جهانشاه میرزا کوکب رخسار شا






در شب یکشنبه بیست و نهم شهر رمضان المبارک من شهور سنه هزار و دو
بیست و چهار روشنی بخش ملک وجود آمد خسرو زاده ایست که با فرش فر
فریدونی زیبون و از رشک دستبرد اوش دل حاتم طائی بر خون چندان بذل
سنج که از شعاعش مگیتش جیب و دامن ابنای زمان پر از گوهر و گنج ماه عارضش
شرمنده ضیای بیضا و نهال قامتش آزرم بخش سرو سهی بالا دراری کلامش
رشک لآلی کان است و شربت کلامش شیرین تر از شهد جان در علوم ول
محسود اقران و امثال اشعار بسیار در حافظه خود سپرده که تمامی آن در مدح
خسرو انجم سپاه است و اکثر آن از خیالات بنده درگاه و در نگارش خط
تسلط تامی دارد و آئین خطوط و شیوه انرا از حضیر آموخته افعالش محمود است و
اوصافش همایون در قواعد دین احمدی با جهدی وافی است و شوقی کافی با قلت سن بطاعت
عبادت میکوشد زین سبب جهانشش ناز است و از عالمیانش امتیاز برادر بطنی
انجضیر است و غمزدای این فقیر با نواب همایون میرزا و احمد علی میرزا تیر بدین نهج
ام جاوید ان در نزد من است و انیس دل ممتحن در جهان دلم با بست محبت او بسته
واو قائم صرف تربیت او بالجمله با من شریک نیاد و کم انست و رفیق شادی و الم
در رزم چه آتش است و در بزم چه موم بر دوست مبارک است و بر دشمن شوم

اقتاب رخسار و گشاده جبین در بر خورشید جمالش نور مهر فلک تار بسیار درست
و خوش کلام است بسیار عفیف و نیکو پیام در چشم در نظرش صمد است و بدرهم
درکفش کم عیار با خوردی سال با فزونی کمال کوشیده و از لطف شاه پری وار
تمامی عیوب بری الحق بیامردی فنون در هر فنی ذوفنون است حسب الحکم خسرو آفاق
با شهزاده کسری عدل حاتم بذل افراسیاب شکوه فریدون فر محمد نبی مهیا ادام
الله اقباله طول الله عمره انبازراز است و همال بی انباز و از ایام عهد تا این عهد
یازده سال است که بدان مهربان خداوندگار کیاست با ذات شرافشان پیوند ازلی
دارد و بسر برده و از آن دریای کمال در نصیحت بسی در گوش هوش کشیده و از گلستان
همتش گل مهری چند چیده باجمله از کسب کمال بدین وسیله مستغنی است اینک
مشهور نزدیک و دور است و منظور رضا و کور در همان خطه دار السرور بروجردان
مراحم شاهی و از محبتهای قبله گاهی بخرمی و خوشی مشغول در کسب کمال و جلال
میباشد امید که جاویدان در دار السرور مقرون بحبور باد

## ذکر احوال نواب جهانشاه میرزا

مهین گوهر بحر شوکت و شان کهین بنده شاه جهان نواب جهانشاه میرزا کوکب حسابش

در شب یکشنبه بیست و پنجم شهر رمضان المبارک من شهور سنه هزار و دویست
بیست و چهار روشنی بخش ملک وجود آمد خسروزاده ایست که با فرش فر
فریدونی زبون و از رشک دست جوادش دل حاتم طائی پرخون چندان بذله
سنج که از سخنان نمکینش جیب و دامن اهل زمان پراز گوهر و گنج ماه عارضش
شرمنده ضیای بیضا و نهال قامتش آزرم بخش سرو سهی بالا دارای کلامش
رشک لآلی کان است و شربت کلامش شیرین تر از شهد جان در علم و دل
محسود اقران و امثال اشعار بسیار در حافظه خود سپرده که تمامی آن در مدح
خسرو انجم سپاه است و اکثر آن از خیالات بنده درگاه در نگارش خط نستعلیق
تسلط تامی دارد و آئین خطوط و شیوه از از حقیر آموخته افعالش محمود است و
اوصافش همایون در قواعد دین احمدی با جهدی وافی است و شوقی کافی با قلت سن بکثرت
عبادت میکوشد زین سبب جهانش نازاست و از عالمیانش امتیاز برادر بطنی
اینحقیر است و عمزادی این فقیر با نواب همایون میرزا و احمد علی میرزا نیز بدین نهج است
اما جاویدان در نزد من است و انیس دل ممتحن در جهان دلم پابست محبت اوست
و او قائم صرف تربیت او باجمله با من شریک شادی و غم است و رفیق شادی و الم

در رزم چه آتش است و در بزم چه موم
بر دوست مبارک است و بر دشمن شوم

از حضرت اوربند انصاف شام      وز هیبت اوربند زنار روم
اعلیحضرت شاهنشاهی ایران کرام نهایت مرحمت پیوسته از اقرانش ممتاز
دارد در مزرعهٔ امیدش همواره تخم التفات کارد در سواری و تیراندازی صد شکر که انباز
ندارد در حسن خلق و سلوک رشک اقران است و غیرت تمامی اهل جهان امید از
الطاف سلطانی چنان است که در احوال خجسته اش ترقی کامل دست دهد و همواره
کشت مرادش از رشحات سحاب الطاف پادشاهی شاداب و سیراب باشد

## در بیان حال نواب سلیمان میرزا

شاهزاده صبور و شکور فرزانه و خوش وطیور نواب سلیمان مقدم مبارک مسعود
در روز سه شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنهٔ هزار و دویست و بیست و شش
فیروزی بخش عالم وجود گردید شاهزاده ایست که از شرم عارض چون قمرش
آفتاب عالم آرا در پس حجاب شرمساری متواری و از خجلت روی خورشید مثالش
ماه در افق نیستی غارب و فراری فرد سلیمان شکوه است و جم اقتدار
سکندر جمال است و دارا غلام ⁂ در اطوار سخن بی تکلف سخن پردازی ذوق
افزای محفل سخندان است ⁂ و در رسوم بلاغت گستری آزرم ده دانای شروان





مثل حراف خرده‌بین و بذله‌ای رنگین فرد پر بهار سخنانش همه از در تحسین
از کثرت لطف خسرو دوران و حکمروای انس و جان غیرت عالمیان است محسود
اقران حسب الامر شهریاری در سنهٔ فرخندگی بحکمرانی عرصهٔ جنان مثال رسید که محبوب
جهان است بحکم آن سلیمان شأن مهندسان نگارش در نزدیک رود خانهٔ کرج بجانب
مغرب که در آن نواحی بوده مذکور شهری افزون اراده بنای قلعه و طرح عمارتی ریختند که
مرغ وهم بر کنگره‌اش و پریدن بر اوج او نرسیده چون بهشتی اگر بخولش یاد دهند
هرگز میل روضهٔ رضوان و بهشت جاودان نکنند و نوایی
فرد در تو کس حسرتی از روضهٔ رضوان نخورد ⁂ رشک بر دستگه مور سلیمان نبرد مسعود
بعلت نیکی آب و اعتدال هوا حضرت شهریاری در سالی دو سه بار از قدوم مبارک
خود آن بهشتی بنا را قرین سیفر مایند ⁂ و با حوران بهشتی صورت بعیش و عشرت اشتغال
میورزند ⁂ الغرض در مراتب دوستی و مشق هم زاید بر آنچه از او توقع بود تحصیل نمود
و نام قلعه که شهرش ایراد کردید مسمی بسلیمانیه است منسوب با یشان است خود
از خسروزادگان کامکار است ⁂ و از بخت فیروز کامیاب بعد از چندی در قلعه
مستقر و متمکن خواهد شد همین یادگاری سلطان ابن سلیم میرزا است علیه
جاویدان در زیر سایهٔ خدا آسوده خاطر باشند

از حضرت اورنگ انصاف شعار وزیب اورنگ نامدار بوم
اعلیحضرت شاهنشاهی ایران کرام نهایت مرحمت پیوسته از اقرانش ممتاز
دارد در مزرع امیدش همواره تخم التفات کارد در سواری و تیراندازی صد شکر که انباز
ندارد در حسن و خلق و سلوک رشک اقران است و غیرت تمامی اهل جهان امید از
الطاف سلطانی چنان است که در احوال خجسته اش ترقی کامل دست دهد و نهال
کشت مرادش از رشحات سحاب الطاف پادشاهی شاداب و سیراب باشد

## در بیان حال نواب سلیمان میرزا

شاهزاده جسور و شکور و فرمانده دوحش و طیور نواب سلیمان خان مقدم مبارک مسعود
در روز سه شنبه چهارم شهر محرم الحرام سنه یکهزار و دویست و بیست و شش
فیروزی بخش عالم وجود گردید شاهزاده ایست که از شرم عارض چون قمرش
آفتاب عالم آرا در پس حجاب شرمساری متواری و از خجلت رخ خورشید مثالش
ماه در افق نیستی غارب و فراری لمؤلفه سلیمان شکوه است و جم اقتدار
سکندر جمال است و دارا غلام ؛ در اطوار سخن بی تکلف سخن پردازی نمک و شوق
افزای محفل سخندان است ؛ و در رسوم بلاغت گستری آزرم ده دانای شیوا

پیش صراف خرد نیز و بر رای رزین لمؤلفه پر بهاتر سخنانش همه از در ثمین ؛
از کثرت لطف خسرو دوران و حکمروای انس و جان غیرت عالمیان است و محسود
اقران حسب الامر شهریاری در سفت فرسنگی تختگاه کی و عرصه خیابان شمالی ری که محبوب
جهان است بحکم آن سلیمان شان مهندسان نقشه نگار رشته در نزدیک رود خانه کرج بجانب
مغرب که در آن نواحی رود مذکور شهرتی افزون دارد بنای قلعه و طرح عمارتی ریختند که
مرغ وهم بر کنگره او پریدی و بر اوج او رسیدی حور بهشتی را اگر بدخولش بار دهند
هرگز میل روضه رضوان و بهشت جاودان نکنند و بنوای
لمؤلفه در تو کس حسرتی از روضه رضوان نخورد ؛ رشک بر دستگه مور سلیمان نبرد مشغول
بعلت نیکی آب و اعتدال هوا حضرت شهریاری در سالی دو سه بار از قدوم مبارک
خود آن بهشتی بنا را قرین مینمایند ؛ و با حوران بهشتی صورت بعیش و عشرت اشتغال
میورزند ؛ الغرض در مراتب درس و مشق هم زاید بر آنچه از او توقع بود تحصیل نمود
و نام قلعه که شرحش ایراد گردید مسمی بسلیمانیه است منسوب بایشان است خود
از خسروزادگان بر کاب است ؛ و از بخت فیروز کامیاب بعد از چندی در قلعه مذکوره
مستقلا مستقر و متمکن خواهد شد مهین برادر بطنی سلطان سلیم میرزا است امید که
جاویدان در زیر سایه خدا آسوده خاطر باشند

## در بیان حال فتح الله میرزای شاهزاده

مفتاح ابواب سلطنت نواب فتح الله میرزا خورشید وجودش روز چهارشنبه
نهم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و بیست و شش ضیا بخش عالم
شهود گردید شاهزاده ایست ملک صورت و ملک زاده ایست سکندر
سیرت یوسفی است که در بازار حسن فروشی ؛ مشتری زلیخا آسا یکی از خریداران او
و خسرو سیارگان گرم کن هنگامه بازار او ماه عارضش رونق افزای خورشید درخشانست
و سرو قامتش جلوه گرای بوستان خاقان از کشاده جبینش کار عالم کشاده است
و در پیش رخش شاه شطرنج منزلت پیاده ؛ وجود نازکش از همسری پری و پرنیان
بی نیاز از حسن خلق از عالمیان ممتاز در پای سرو قامتش اگر سنبل طره افشاند روا است
و نرگس چشم حسرت گشاید بجا ؛ چه مظهری تو ندانم که میوه دل ؛ نبرد قامت تو پای سرو بستان
چه لعبتی که برد زلف سنبلت ای سرو ؛ زیاد عاشق آشفته دل پریشانی
بر عالمش از هر قسم فخری عظیم است و نازنین جسم از لطف شاباشش تفوق بماه رسید
پیوسته شاه را انیس است ؛ و شاهزادگان را جلیس خاصه این حقیر را در مواقفت
ان کرام از انبازی دولت دارا عار است و از شمع خبان بیزار ؛ چنان در انجمن



معنوی آمیختیم با او منید انم در آغوش خیالم کمین منم با او از ملک زادگان
بزم حضور است و محسود نزدیک و دور از همه جا یکی خواران درش و جگلی
حسب الحکم خسرو زمان از ملک کردستان که یکی از خاصان شهریاری کفیل شیب
و بدانست و همیز رشت و ز بیا النفاد میشمایند جاوید ان نهال قامتش در بوستان
شهریاری در جهان پاینده امید که تا شهر بر پاست بر پا و بجا باشد اللهم اجعله کما سئلت

## در بیان حال نواب ملک منصور میرزا

ملک زاده منصور مؤید نواب ملک منصور میرزا نیر جمال بهجت اثرش در شب پنجشنبه بیست و
یکم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و بیست و شش پرتو افکن عرصه شهود
گردید ملک زاده ایست که اگر حسن روز افزونش سیمای یوسف لاف برتری زند
بجاست ؛ و اگر قامت موزونش در راستی بر سرو و صنوبر ناز در روا خسارش
بجلی ماند که خار بر پیرامنش بدیده و دست آسیب خزان بطرف دامنش نرسیده
بسیار دقور وشکور است و تأییدات ربانی منظور نظر جمهور برادر کهتر نواب
ملک قاسم میرزا است که ذکر صفات خجسته اش ایراد گردید از خسرو زادگان
انجمن حضور است و از بخت فیروز مسرور در درس و مشق و تحصیل کمال در مدارا

## در بیان حال فتح الله میرزای شاهزاده

مفتاح ابواب سلطنت نواب فتح الله میرزا خورشید وجودش روز چهارشنبه
نهم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و بیست و شش ضیابخش عالم
شهود گردید شاهزاده ایست ملک صورت و ملک نهاد ایست سکندر
سیرت یوسفی است که در بازار حسن فروشی مشتری زلیخا آسایی از خریداران آن و
خسرو نسیارکان گرم کن هنگامه بازار او ماه عارضش رونق افزای خورشید و ...
و سرو قامتش جلوه گرای بوستان تا قان از گشاد چینش کار عالم گشاده است
و در شش خش شاه شطرنج منزلت پیاده و وجود نازکش از عنصری که در میان
نیاز آن از حسن خلق از عالمیان ممتاز در پای سرو قامتش اگر سنبل طره افشانده و
و نرگس چشم حسرت گشاید بجا، چه مظهری قسم که مینو و گل سبز و قامت تو پای سنبل
چه عجبی که برد زلف سنبلت پای سرو زیاد عاشق آشفته دل پریشانی
بر عالمش از هر قسم فخری عظیم است و نازشی بهم از لطف شاهنشاه تفوق یافته رسیده
پیوسته شاه را انیس است و شاهزادگان را جلیس خاصه این حقیر را در موافقت
ان گرام از انباز و دولت دارا اعتبار است و از شم جنان بیزار، چنان ...

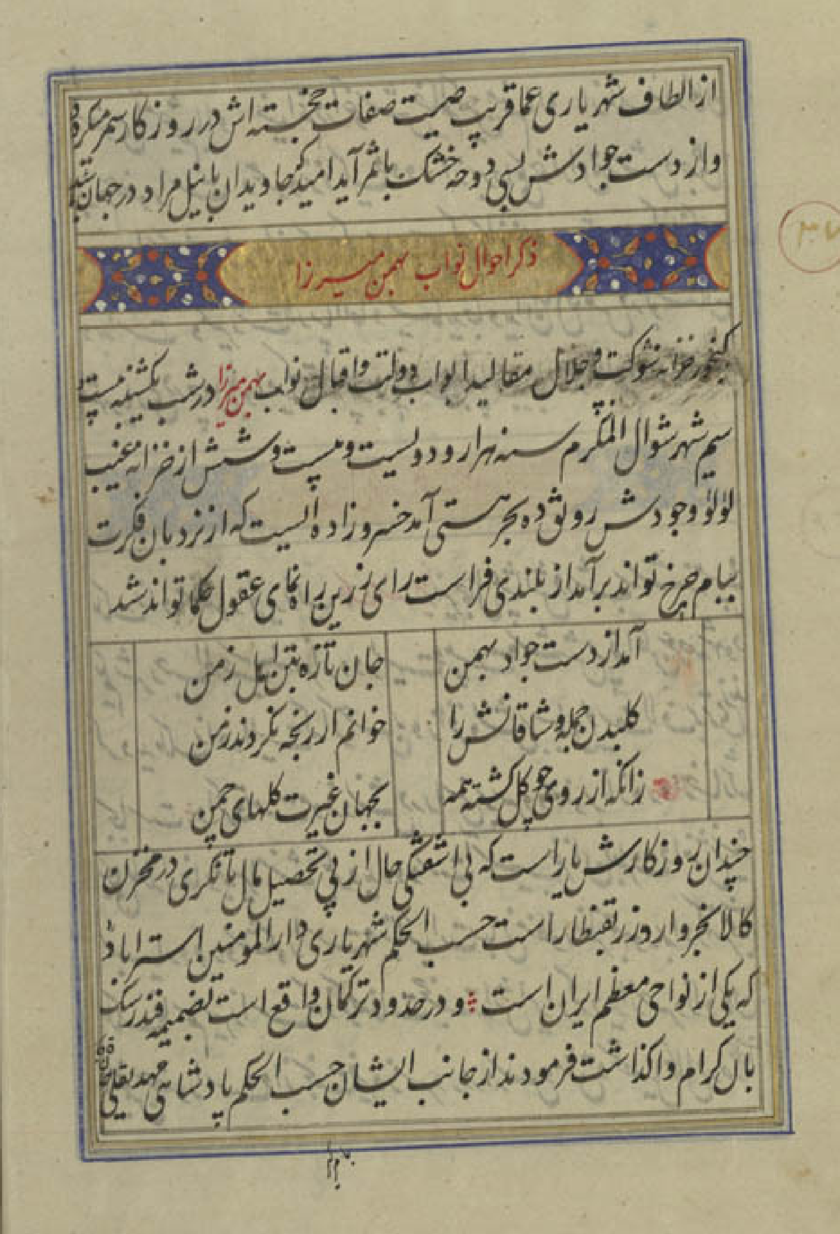
معنوی



معنوی آمیختیم با او نمیدانم در آغوش خیالم کمین منم یا او از ملکزادگان
بزم حضور است و محسود نزدیک و دور از هر جا یکی خواران در بزش و جلی
حسب الحکم خسرو زمان از ملک کردستان که یکی از خاصان شهریاری کفیل نیک
و بد است و تمیز زشت و زیبا انفاذ مینماید جاوید این نهال قامتش در بوستان
شهریاری در جهان باد امید که تا نه سپهر بر پاست بر پا و بجا باشد اللهم اجعله کما سئلتک

## در بیان حال نواب ملک منصور میرزا

ملکزاده منصور مؤید نواب ملک منصور میرزا نیر جمال همایش در شب سه شنبه بیست و
یکم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و بیست و شش پرتو افکن عرصه شهود
گردید ملکزاده ایست که اگر حسن بروز افزونش بر سیمای یوسف لاف برتری زند
بجاست و اگر قامت موزونش در راستی بر سرو و صنوبر ناز در رو از رخسارش
بگلی ماند که خار بر پیرامنش نگردیده و دست آسیب خزان بطرف دامنش نرسیده
بسیار وقور و شکور است و بتاییدات ربانی منظور نظر جمهور برادر کهتر نواب
ملک قاسم میرزا است که ذکر صفات خجسته اش ایراد گردید از خسروزادگان
انجمن حضور است و از بخت فیروز مسرور در درس و مشق و تحصیل کمال در حد لاکلام



از الطاف شهریاری عماقریب صیت صفات خجسته اش در روزگار سمر گردد
و از دست جوادش بسی دوحه خشک باثمر آید امید که جاویدان با نیل مراد در جهان

## ذکر احوال نواب بهمن میرزا

گنجور خزانه شوکت و جلال متعالیه نواب دولت و اقبال نواب بهمن میرزا در شب یکشنبه بیست
سیم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و شش از خزانه غیب
لولوء وجودش رونق ده بحر هستی آمد خسروزاده ایست که از زدبان فکرت
بیام چرخ تواند بر آمد از بلندی فراست رای زرین پایه های عقول تکاپو تواند شد

| | |
|---|---|
| آمد از دست جواد بهمن | جان تازه بتن لعل زمن |
| کلبه درجه وشاقانش را | خوانم ار رنجه نگردند زمن |
| زانکه از روی چو گل گشته همه | بجهان غیرت گلهای چمن |

چندان بروزگارش یار است که بی آشفتگی حال از پی تحصیل مال یا تنگری در مخزن
کالانجر وار در زر تقنطار است حسب الحکم شهریاری دار المؤمنین استراباد
که یکی از نواحی معظم ایران است ؛ و در حدود ترکمان واقع است تضمیه قند ریگ
بان کرام واگذاشت فرمودند از جانب ایشان حسب الحکم پادشاهی عهد تعلیقی





با مرکبرو دار اندیار مشغول است و در نظم کلان و بیوت و بکه اوقاتش مصروف
الحق بطریقی که بایست رعایت حال عجزه و مساکین میکند و ظلم کبیر و صغیر
منظور دارد تا خود استعداد فرمان روائی بهم رساند زان پس خود فرمانفرما
و حکم رو گردد برادر مهتر نواب سیف الله میرزا است که احوال ملکی صفاتش
در جای خود ایراد خواهد شد با این حقیر نهایت شفیق و دل این فقیر از هموم و غموم
مرافقت وی عتیق آمد امید که تا این طاق ریاست مرآت خاطرش از زنگ کدورت
مبرا باشد در ظل عاطفت خسروانی در کمال پیری با قوت جوانی برسد خنک اثرا
که چنین دولتی برسد اللهم اغفره

## کیفیت احوال نواب سلطان محمد میرزا

نو رسته نهال باغ حشمت ؛ فرخنده گل بهار شوکت نواب سلطان محمد میرزا طلعت
مه آئینش در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر جمادی الاولی سنه هزار و
دویست و بیست و هشت نوربخشای ملک وجود و ضیا افزای فلک شهود
آمد شاهزاده ایست با کمال و جمال بسیار خوش خلق و نیکو خصال چون حسن
روز افزونش بتجلی آید مهر خاوری شاید تنها در پس پرده خفا متواری گردد

از الطاف شهریاری عما قریب صیت صفات خجسته اش در روزگار سمر گردد
و از دست جوادش لب و دهن خشک با ثمر آید امید که جاویدان با نیل مراد در جهان

## ذکر احوال نواب بهمن میرزا

کوکب [illegible] شوکت و اجلال [illegible] نواب بهمن میرزا در شب یکشنبه بیست
سیم شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و شش از [illegible]
لؤلؤ وجودش رونق ده بحر هستی آمد خسروزاده ایست که از نردبان فکرت
بیام چرخ تواند بر آمد از بلندی فراست رای رزین بجای عقول [illegible] تواند شد

| | |
|---|---|
| آمد از دست جواد بهمن | جان تازه بتن لیل زمن |
| کلید [illegible] شاقش را | خوانم از رنجه نگردد دامن |
| زانکه از روی گل کشته [illegible] | بجهان غیرت گلهای چمن |

چندان بروزگارش بار است که با شغفی حال از پی تحصیل مال با لشکری در محرات
کالالنجر وارد و در تقبضا راست حسب الحکم شهریاری و امیر المؤمنین استرآباد
که یکی از نواحی معظم ایران است ؛ و در حد و ترکمان واقع است لضمیمه قید رنگ
بان کرام واگذاشت فرمودند از جانب ایشان حسب الحکم پادشاهی



با مرکبر و دار اندیار مشغول است و در نظم امور کلان و میوت و تکیه و قاتش مصروف
الحق بطریقی که بایست رعایت حال عجزه و مساکین میکند و در نظم کبیر و صغیر
منظور دارد تا خود استعداد فرمان روائی بهم رساند زان پس خود فرمانفرما
و حکم روا گردد برادر مهتر نواب سیف الله میرزا است که احوال ملکی صفاتش
در جای خود ایراد خواهد شد با این حقیر نهایت شفیق و دل این فقیر از هموم و غموم
بمرافقت وی عتیق آمد امید که تا این طاق بر پاست مرآت خاطرش از زنگ کدورت
مبرا باشد در ظل عاطفت خسروانی در کمال پیری با قوت جوانی برسد خنک از آن
که چنین دولت وفی برسد اللهم اعنه

## کیفیت احوال نواب سلطان محمد میرزا

نورسته نهال باغ حشمت ؛ فرخنده گل بهار شوکت نواب سلطان محمد میرزا طلعت
مهرآئینش در روز پنجشنبه بیست و ششم شهر جمادی الاولی سنه هزار و
دویست و بیست و هشت نوربخشای ملک وجود و ضیا افزای فلک شهود
آمد شاهزاده ایست با کمال و جمال بسیار خوش خلق و نیکو خصال چون حسن
روز افزونش بتجلی آید مهر خاوری مانند سها در پس پرده خفا متواری گردد

بعلت شوخی طبع و شکفتگی منظر در حضرت پادشاهی دایم واقف حضور است
و طبع مبارک را مایه سرور از غایت شفقت نیک و بد غلام پیشخدمتان خاصه را
که خلاصه رشادتند و حشاشه جلاوت با نغز فرو گذاشت فرمودند
در طرز کلام خوش سیاق است و در ادای سخن از شیرین زبانان ایام طاق در
حفظ سور فرقان مجید عدیم النظیر است اکثر آیات بل همه اش مرکوز ضمیر پس
از تفریغ خدمات حضرت شهریاری در عبادت تمرنی ساعی اخ مهتر سلطان
احمد میرزاست که ذکر صفاتش زین پس باعث آرایش این کتاب مستطاب خواهد گشت
الحق سرو قامتش در بوستان خاقانی لبقیام است ÷ و شخص وجودش طاوس
وار در گلستان سلطانی بخرام زرین چین است و مریخ صلابت ماه رکاب است
و عطارد فطانت خورشید کلاه و شیرین زبان است ÷ و مکارمش مفرح جان
حاتم با همه نعم پرورده نعمت اوست قارون با کثرت درم برده دولت وی
با منش بسیار مودت است چندان با عفت که گوئی مریم پرستار است
و صنوبر قامتش چندان دلکش که گوئی بجای آب شیره نبات خورده زلیخا از خوان
حسن یوسفش بجز قرصه حسرت چیزی نبرده مبارک مقدم است و پری خادم امید
تا یوم نشور در پیشگاه حضور پادشاهی بعیش جاویدان مسرور باشد

صاحب

## در بیان حال نواب سلطان سلیم میرزا

صاحب طبع کریم و دارای فهمی مستقیم نواب [illegible] در شب پنجشنبه بیست و هفتم [illegible]

بعلت شوخی طبع و شکفتگی منظر در حضرت پادشاهی دایم واقف حضور آن
و طبع مبارک را مایهٔ سرور از غایت شفقت نکته سنج غلام پیشخدمتان خاصه را
که خلاصه رشادت شد و چاشنی حلاوت با نغز در گذاشت فرمودند
در طرز کلام خوش سیاق است و در ادای سخن از شیرین زبانان ایام طاق در
حفظ سور فرقان مجید عدیم النظیر است اکثر آیات بل همه اش مرکوز ضمیر پس
از تفریغ خدمات حضرت شهریاری در عبادت متوجه ساعی اخ مهتر سلطان
احمد میرزا است که ذکر صفاتش زین پس باعث آرایش این کتاب مستطاب خواهد
الحق سرو قامتش در بوستان خاقانی بقیام است و شخص وجودش طاوس
وار در گلستان [illegible] فی بخرام زهره جبین است و مهر صلابت ماه رکاب است
و عطارد فطانت خورشید کلاه و شیرین زبان است و مکالماتش مفرح جان
حاتم با همه نعم پرورده نعمت اوست قارون با کثرت درم برده دولت وی
با منش بسیار مودت است چندان با عفت که گوئی مریمش پرستار است
صنوبر قامتش چندان دلکش که گوئی بجای آب شیره نبات خورده زلیخا از جوان
حسن یوسفش بحر فرقه حضرت خیری نزده مبارک مقدم است و پری خادم امید که
تا یوم نشور در پیشگاه حضور پادشاهی بعیش جاویدان سرور باشد

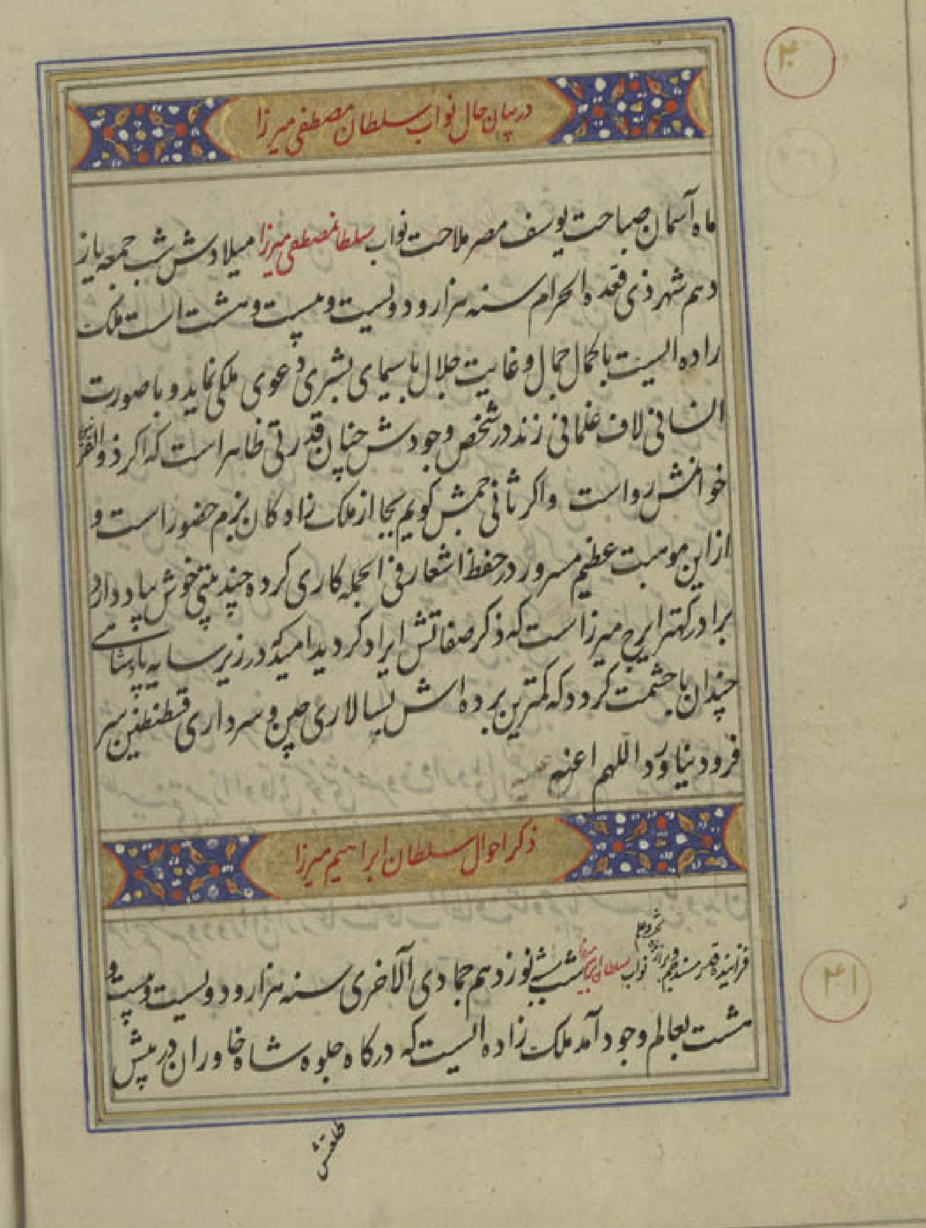






## در بیان حال نواب سلطان سلیم میرزا

صاحب طبع کریم و دارای ذهن مستقیم نواب سلطان سلیم میرزا در شب پنجشنبه بیست و پنجم
شهر شوال المکرم سنه هزار و دویست و بیست و هشت از زمین مقدم مبارک عرصه
وجود را مزین فرمود شاهزاده ایست شیرین نفس و سلیم النفس افتاده و بردبار
از حسن اتفاق اسم با مسمی مطابق آمد بسیار ذهین و زیرک است و بغایت متین و کرام
از سیمای منیرش آثار شوکت هویدا و از رخسار دلکشش نور بزرگی پیدا با این صغر سن
چنان در پی تحصیل کمال است که خالی از ریب جز از قوه بی کار کسی نیست برادر کهتر نواب
سلیمان میرزا است که ذکر صفات خجسته اش بطریقی که بایست ایراد گردید حسب الحکم
شهریار زمان و خسرو خسروان در دار السلطنه قزوین بمصاحبت شمع لگن مروت
علینقی میرزا اوقاتی بخوشی مصروف دارد ولی آن نفس سلیم را چنین موهبتی عظیم
در خور بود للّه الحمد که از زمین طالعش مرزوق آمد امید که کشت آمالش از قطرات باران
مراحم خسرو دوران و از رشحات سحاب الطاف شاه جم پاسبان جاویدان
شاداب و برومند باشد بالله التوفیق



## در بیان حال نواب سلطان مصطفی میرزا

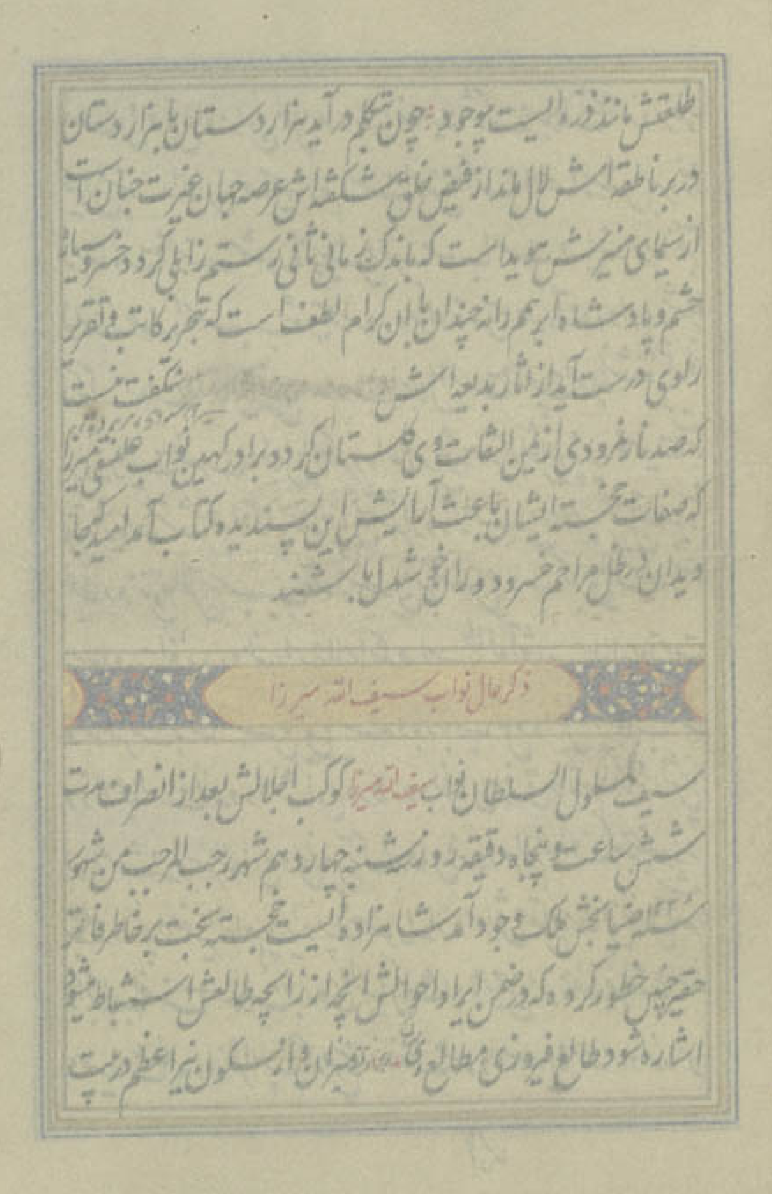
ماه آسمان صباحت یوسف مصر ملاحت نواب سلطان مصطفی میرزا میلادش شب جمعه یازدهم شهر ذی قعدة الحرام سنه هزار و دویست و سی و هشت است ملک زاده ایست با کمال جمال و غایت جلال با سیمای بشری دعوی ملکی نماید و با صورت انسانی لاف غلمانی زند در شخص وجودش چنان قدرتی ظاهر است که اگر ذو القرنینش خوانی رواست و اگر ثانی جمشش گویم بجا از ملک زادگان بزم حضور است و از این موهبت عظیم مسرور در حفظ اشعار فی الجمله کاری کرده چندین بیتی خوش یاد دارد برادر کهتر ایرج میرزا است که ذکر صفاتش ایراد گردید امید که در زیر سایه پادشاهی چندان با حشمت گردد که کمترین بنده اش بسالاری چین و سرداری قسطنطنیه سر فرود نیاورد والله اعلم

## ذکر احوال سلطان ابراهیم میرزا

فرازنده قمر [illegible] نواب سلطان ابراهیم میرزا شب نوزدهم جمادی الآخری سنه هزار و دویست و سی و هشت بعالم وجود آمد ملک زاده ایست که درگاه جلوه شاه خاوران در پیش







طلعتش مانند قرص الیست بوجود چون تکلم در آید هزار دستان با هزار دستان در برابر ناطقه اش لال ماند از فیض خلق بهشت آسایش عرصه جهان غیرت جنان است از سیمای منیرش هویداست که مانند گیتی ستانی ثانی رستم زابلی گردد خسرو با حشم و پادشاه ابر همم را نه چندان با این کرام الطاف است که بتحریر کاتب و تقریر راوی در دست آید از آثار بدیعه اش [illegible] شگفت [illegible] که صد نار نمرودی از زمین التفات وی گلستان گردد برادر کهین نواب علینقی میرزا که صفات خجسته ایشان باعث آرایش این پسندیده کتاب آمد امید که جاویدان در ظل مراحم خسرو دوران [illegible] باشند

## ذکر حال نواب سیف الله میرزا

سیف المسلول السلطان نواب سیف الله میرزا کوکب اجلالش بعد از انصراف مدت شش ساعت و پنجاه دقیقه روز یکشنبه چهاردهم شهر رجب المرجب من شهور سنه ۱۲۳۲ ضیا بخش ملک وجود آمد شاهزاده ایست خجسته بخت بر خاطر فاتر حقیر چنین خطور کرده که در ضمن ایراد احوالش آنچه از زایچه طالعش استنباط شود اشاره شود طالع فیروزی مطالع [illegible] [illegible] ساکن نیر اعظم در بیت

## در بیان حال نواب سلطان مصطفی میرزا

ماه آسمان صباحت یوسف مصر ملاحت نواب سلطان مصطفی میرزا میلاد دشش شب جمعه یاز
دهم شهر ذی قعده الحرام سنه هزار و دویست و هشت است ملکت
زاده ایست باکمال جمال و غایت جلال با سیمای بشری دعوی ملکی نماید و با صورت
انسانی لاف غلمانی زند در شخص وجودش چنان قدرتی ظاهر است که اگر ذو القر
نوانش روا است و اگر ثانی جمشید گویم بجا از عطای شاه دوران بزم حضور است و
ازین موهبت عظیم مسرور در حفظ اشعار فی الجمله کاری کرده چندین خوش یاد دارد
برادر کهتر ایرج میرزا است که ذکر صفاتش ایراد کرده امید که در زیر سایه پادشاهی
چندان با حشمت گردد که کمترین بندهاش بسالاری چین و سرداری قسطنطنیه سر
فرود نیاورد اللهم اعنه

## ذکر احوال سلطان ابراهیم میرزا

فرزند هفدهم نواب سلطان ابراهیم میرزا شب نوزدهم جمادی الآخری سنه هزار و دویست و سی و
هشت بعالم وجود آمد ملک زاده ایست که درگاه جلوه شاه خاوران حشم

طلعتش مانند ذره ایست موجود چون بتکلم در آید هزار دستان با هزار دستان
در بر ناطقه اش لال ماند از فیض خلق شگفته اش عرصه جهان غیرت جنان است
از سیمای منیرش هویدا است که باندک زمانی ثانی رستم زابلی گردد خسرو سیاه
حشم و پادشاه ابر همم را نه چندان با ابن کرام لطف است که بتحریر کاتب و تقریر
راوی درست آید از آثار بدیعه اش شگفت نیست
که صد نار فرودی از زمین التفات وی گلستان گردد برادر کهین نواب علینقی میرزا
که صفات خجسته ایشان باعث آرایش این پسندیده کتاب آمد امید که بجا
و بدان در ظل مراحم خسرو دوران خوشدل باشند

## ذکر حال نواب سیف الله میرزا

سیف المسلول السلطان نواب سیف الله میرزا کوکب اجلالش بعد از انصراف مدت
شش ساعت و پنجاه دقیقه روز شنبه چهاردهم شهر رجب المرجب من شهور
سنه ۱۲۳۰ ضیابخش ملک وجود آمد شاهزاده ایست خجسته بخت بر خاطر فاتر
حقیر چنین خطور کرده که در ضمن ایراد احوالش آنچه از زایچه طالعش استنباط میشود
اشاره شود طالع فیروزی مطالع میزان و از سکون نیر اعظم در بیت

سلطان وقوع او در اوج کمال سعادت و نهایت شوکت و جلالت ظاهر و از زحل
کیوان بلند ایوان در وتد چهارم وسعت ارض ممالک و امصارش ظاهر و از زهره
که بسعادت و میمنت مشهور و بعیش و طرب منسوب است در یازدهم ساز طرب
نواخته که همواره اسباب شوق و سرور و مواد ذوق و حبور آماده دارد و مشتری
که کوکب دولت و اقبال و ینبوع سعادت و اجلال است در بیت الرجا نشسته تا روز
بروز رایات نصرت و اقبال بالا گیرد و اعلام فتح و ظفر ارتفاع پذیرد و صیت شهرت
و آوازه معدلتش در اقطار عالم چنان منتشر گردد که بمسامع تمامی ساکنین خطه غبرا رسد و
عطارد ممتزج المزاج بسبب مقارنه سعدین و در راس سعادت کبری یافته سعادت
بر سعادت افزوده و ظهور این دال بر اینکه صاحب طالع آفتاب مطالع بعلو همت
و سمو منزلت بر همه ناس فایق باشد و با ارباب عقل و دانش و اصحاب فطانت
و ذکا مجالست نماید و دانشوران روزگار و دانایان هر فرق ملازم درگاه دانش پناه
او باشند و هنرمندان روی زمین ترک اوطان نموده احرام طواف کعبه حضور او
بندند و آنچه در ضمیر الهام پذیر او پرتو حضور اندازد موافق عقل و مطابق نفس الامر باشد
و ابواب نصفت و معدلت بر روی عالمیان گشاده در جمیع امور حفظ مراتب دیانت
و صیانت نماید و از غرایب آنکه مریخ از ذنب مسعود و سعدین و عطارد از راس



محمود است و از این نیز مستفاد میشود که بسیار زیرک و صاحب فطرت و دانا و فهیم
و لطیف طبع و راست گو و درست شنود و شیرین کلام گردد از آنچه طالعش افیست

## ذکر احوال نواب یحیی میرزا

برج سلطنت را آفتاب رخشان و درج خلافت را لعل درخشان نواب یحیی میرزا در
شب غره شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و سی و سه پا بجای عالم وجود اقدام نمود
ملک زاده ایست که از جبهه مبارکش آثار عظمت و شوکت پیداست و از ناصیه

سلطان در وقوع او در اوج کمال سعادت در نهایت شوکت و جلالت ظاهر و از خلال
کیوان بلند ایوان در وتد چهارم وسعت ارض ممالک و امصار ش ما برو بحر
که بسعادت و میمنت مشهور و بعیش و طرب منسوب است در یازدهم سازطرب
نواخته که همواره اسباب شوق و سرور و مواد ذوق و حبور آماده دارد و مشتری
که کوکب دولت و اقبال و ینبوع سعادت و اجلال است در بیت الرجا نشسته و از روز
بروز رایات نصرت و اقبال بالا گیرد و اعلام فتح و ظفر ارتفاع پذیرد و صیت شهرت
و آوازه معدلتش در اقطار عالم چنان منتشر گردد که مسامع تمامی ساکنین خطه غبرا
عطارد ممتزج المزاج بسبب مقارنه سعدین در راس سعادت کبری افزوده سعادت
بر سعادت افزوده و ظهور این دال برانکه صاحب طالع آفتاب مطالع بعلو همت
و سمو منزلت بر همه ناس فایق باشد و با رباب عقل و دانش و اصحاب فطانت
و ذکا مجالست نماید و دانشوران و زکار و دانایان مرفق ملازم درگاه دانش پناه
او باشند و هنرمندان روی نیت ترک اوطان نموده احرام طواف کعبه حضورش
بندند و انچه در ضمیر الهام پذیرش پرتو حضور اندازد موافق عقل و مطابق نقص الامر باشد
و ابواب نصفت و معدلت بر روی عالمیان گشاید و در جمیع امور حفظ مراتب دیانت
و صیانت نماید و از غرایب آنکه مریخ از ذنب مسعود و سعدین و عطارد و از راس



محمود است و از این نیز مستفاد میشود که بسیار زیرک و صاحب فطرت و دانا و منعم
و لطیف طبع و راست گو و درست شنو و شیرین کلام گردند انچه طالعش انفیست

## ذکر احوال نواب یحیی میرزا

برج سلطنت را آفتاب رخشان و درج خلافت را لعل بدخشان یحیی میرزا در شب
شنبه غره شهر محرم الحرام سنه هزار و دویست و سی و سه با حیای عالم وجود اقدام نمود
ملک زاده ایست که از جبهه مبارکش آثار عظمت و شوکت پیداست و از ناصیه

خجسته‌اش علامت جلادت نوید از کثرت الطاف پادشاهی غیرت اقران
ومشهور آفاق است وباین وسیله درمیان جهانبانان طاق حسب الحکم شهریاری بجهت
نسبت امی ایل افشار را که دراین اوان از خدمات کلیه بختیار ندبان گوهرکان
مروت فروگذاشت فرمودند که مریخ صفت بردرگهش برسوم بندگی قیام نمایند برادر کهین
نواب زکریا میرزاست که شرح صفاتش اینک ایراد میگردد

## در بیان حال نواب زکریا میرزا

فروغ دیده جهان وضیاء عیون عالمیان نواب زکریا میرزا مقدم میمونش در شب شنبه بیست و
ششم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی و چهار زینت افزای فضای
شهود گردید شاهزاده است که در مهد زرین فلک اکرش قرار دهند اقبالش دایه
سان بجان می پرورد و اخترانش مانند کنیزان فرشته صورت در بندگیش اقدام
مینمایند از رخسار منیرش ضیاء سروری لامع است و از صافی ضمیرش نور الهی
ساطع برادر کهین نواب یحیی میرزاست که ذکرش ایراد گردید امید که جاویدان
در ظل رافت حضرت شهریاری بر مسند عزت متمکن و فرمان روا باشند اللهم احفظ



## کیفیت حال نواب محمد امین میرزا

رسم امانت ساطنیان و جسم عالم را جان آن محمد امین میرزا میلاد مبارکش روز دوشنبه
دهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و سی و چهار است از قدوم ورود مسعود
عالم امکان خرمی زیاده از حد و پایان حاصل نمود شاهزاده ایست فرشته خصال
و ملکی صورت از عالم هنوز صاحب بهره کافی و عیش وافی نیست تنگ و بد ایام
در پیشش یکسان است از زایچه طالع ولادت باسعادتش چنان مستفاد میگردد
که بسیار سخی و ذهین و بغایت دلیر و متین برادر کهین نواب محمد مهدی میرزاست
که ذکر صفات خجسته اش دراین ورق ثبت شد امید که جاویدان در ظل مراحم سایه
خدا کامران باشند



## در بیان نواب سلطان حمزه میرزا

آفتاب عالم گیر و سپهر آفتاب ضمیر نواب سلطان حمزه میرزا در شب چهارشنبه بیست و
نهم شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و سی و چهار همچو حمزه با احتشام
صدر نشین حجله وجود آمد فلک زاده ایست که خیر و جمال با وجود نهالش الفت

خجسته اش علامت جلادت هویدا از کثرت الطاف پادشاهی غیرت اقران و مشهور آفاق است . و باین رسیده در میان جهانبانان طاق حسب الحکم شهریار یحی نسبت امی ایل افشار را که در این اوان از خدمات کلیه بختیار شدند بان کهمران مروت فرو گذاشت فرمودند که مریخ صفت بدر گهش برسوم بندگی قیام نمایند برادر همین نواب زکریا میرزاست که شرح صفاتش اینک ایراد میگردد

۴۴ در بیان حال نواب زکریا میرزا

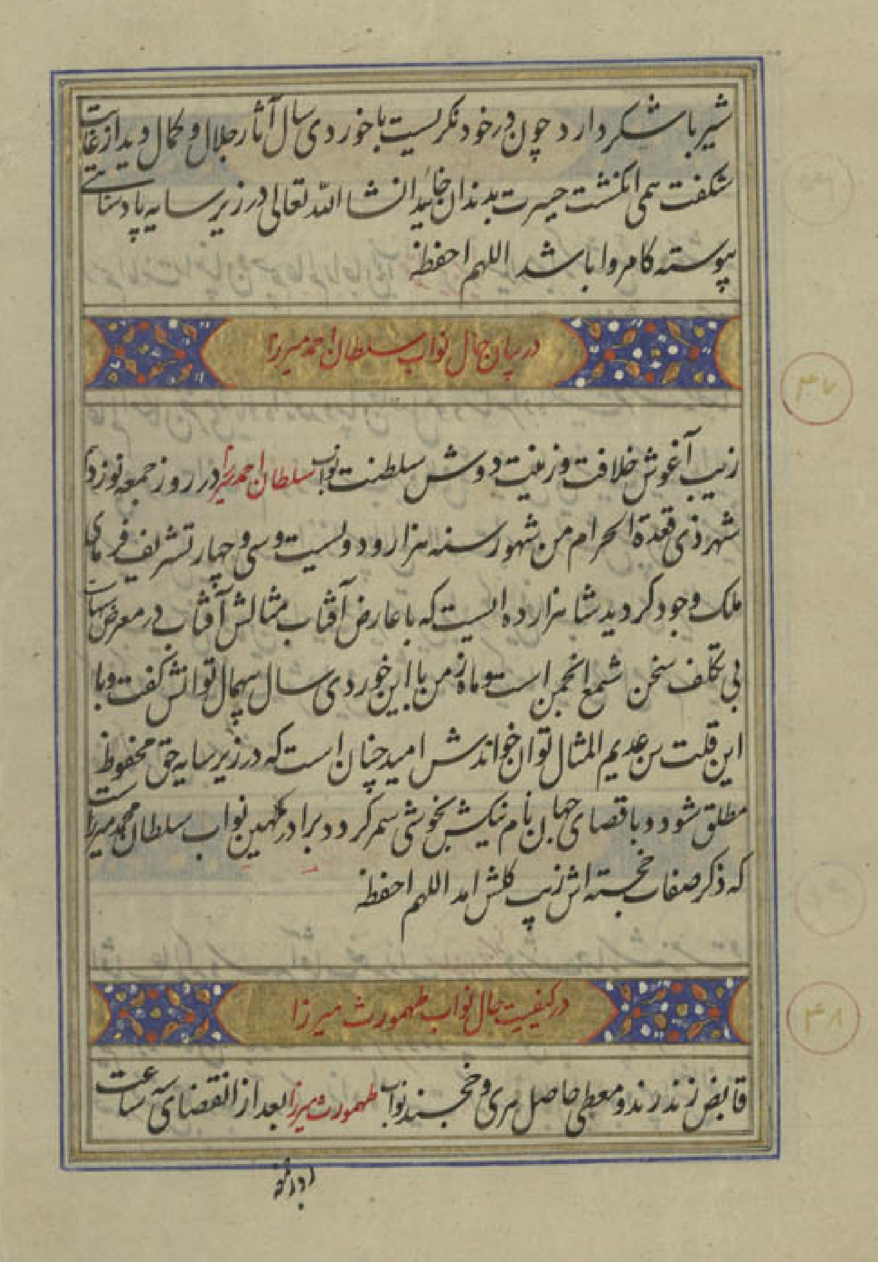
فروغ دیده جهان و ضیاء عیون عالمیان نواب زکریا میرزا مقدم میمونش در شب شنبه بیست ششم شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و سی و چهار زینت افزای فضای شهود گردید شاهزاده ایست که در مهد زرین فلک اکرش قرار دهند آفتابش دایه سان بجان می پرورد و اختراتش مانند کنیزان فرشته صورت در بندگیش اقدام مینمایند از رخسار منیرش ضیاء سروری لامع است و از صفای ضمیرش نور رحم ساطع برادر کهین نواب یحیی میرزاست که ذکرش ایراد کردید امید که جاویدان در ظل رافت حضرت شهریاری بمسند عزت متمکن و فرمان روا باشد اللهم احفظ

۴۵ کیفیت حال نواب محمد امین میرزا

رسم امانت امینان و جسم عالم را جان نواب محمد امین میرزا میلاد مبارکش روز دوشنبه دهم شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و سی و چهار است از مژده ورود مسعودش عالم امکان خرمی زیاده از حد و پایان حاصل نمود شاهزاده ایست فرشته خصال و ملکی صورت از عالم هنوز صاحب بهره کافی و عیش وافی نیست نیک و بد ایام در پیشش یکسان است از زایچه طالع ولادت با سعادتش چنان مستفاد میگردد که بسیار سخی و ذهین و بغایت دلیر و متین برادر کهین نواب محمد مهدی میرزاست که ذکر صفات خجسته اش در این ورقه ثبت شد امید که جاویدان در ظل مراحم سایه سایه خدا کامران باشند

۴۶ در بیان نواب سلطان حمزه میرزا

آفتاب عالمگیر و سپهر آفتاب ضمیر نواب سلطان حمزه میرزا در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر رمضان المبارک سنه هزار و دویست و سی و چهار ∴ همچو همزه استفهام صدر نشین جمله وجود آمد ملک زاده ایست ∴ که حسن و جمال با وجود صباحتش الفت



شیر با شکر دارد چون در خود نگریست با خوردی سال آثار جلال و کمال دید از غایت
شگفت همی انگشت حیرت بدندان خایید انشاء الله تعالی در زیر سایه پادشاهی
پیوسته کامروا باشد اللهم احفظه

در بیان حال نواب سلطان احمد میرزا ٣٧

زیب آغوش خلافت و زینت دوش سلطنت نواب سلطان احمد میرزا در روز جمعه نوزدهم
شهر ذی قعدة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و سی و چهار تشریف فرمای
ملک وجود گردید شاهزاده ایست که با عارض آفتاب مثالش آفتاب در معرض سهایست
بی تکلف سخن شمع انجمن است و ماه زمین با این خوردی سال سهال تواش کف و با
این قلت سن عدیم المثال توان خواند امید چنان است که در زیر سایه حق محفوظ
مطلق شود و باقصای جهان نام نیکش بخوشی سمر گردد برادر کهین نواب سلطان محمد میرزا است
که ذکر صفات خجسته اش زیب کلکش اید اللهم احفظه

در کیفیت حال نواب طهمورث میرزا ٣٨

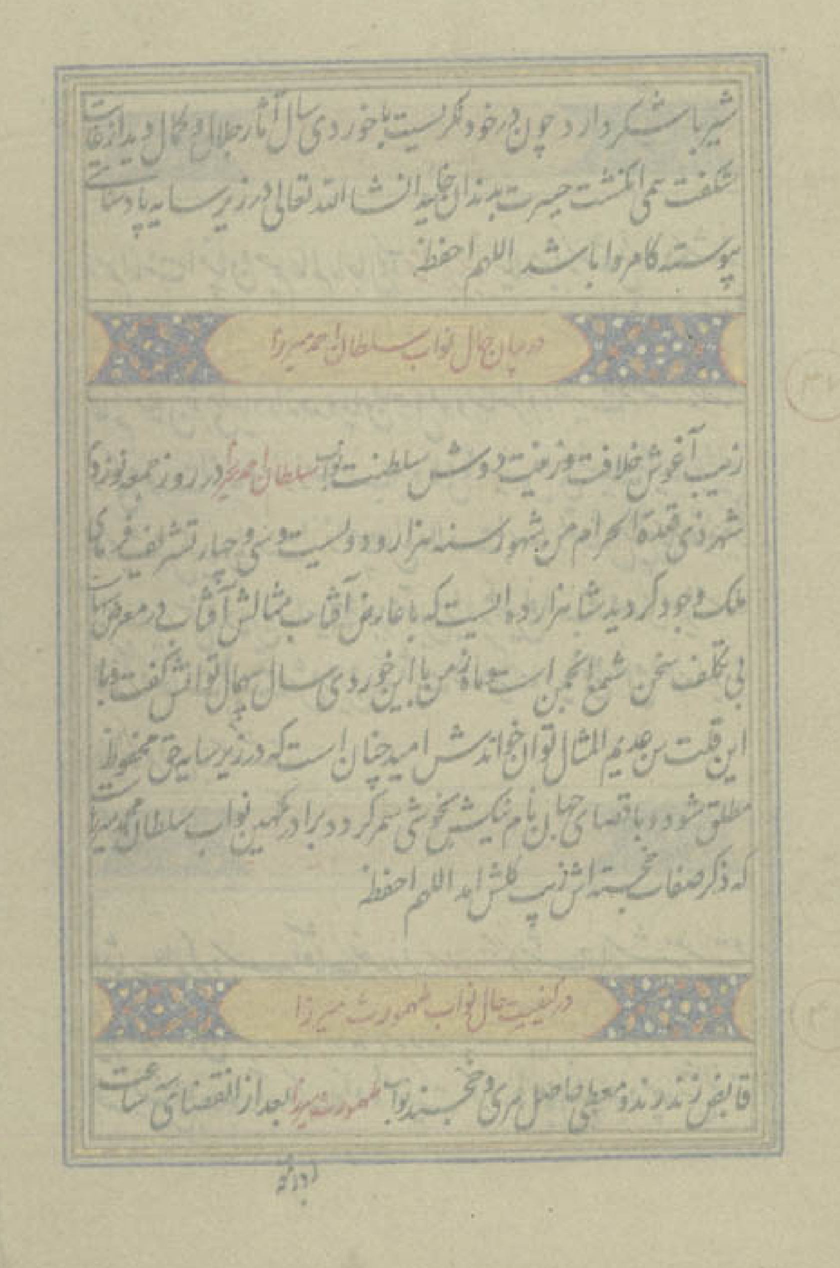
قابض زند رند و معطی حاصل بری و بحر خجسته نواب طهمورث میرزا بعد از انقضای ساعت

ادا نمو

روز جمعه هفدهم شهر جمادی الاولی سنه ١٢٣٥ زمین قم و مرحومه امکان آفرین فرمودند
خسرو زاده ایست که ساحت ایام از طالع مسعودش نوی حاصل کرده بسیار صبیح
و صبیح و نجابت خوش طالع و مستحسن است امیدوار بخت بلند شهریاری خویش گردد
از مهر دشمنان و نوش فزاید از مهر دوستان گردد و در زیر سایه الطاف شاهنشاهی
شاهزادگان عظام و برادران کرام که چگونگی حالات شان جمعا در این سفینه ثبت شد پیوسته
بر تمام عالم مقدم باشند بالله التوفیق و علیه التکلان

در کیفیت احوال بازماندگان حضرت ارامگاه

از انجا که این نیازمند درگاه حضرت جهانبانی در دیباچه این خجسته کتاب ایراد نمود که بعد از
نگارش احوال فرخنده مآل شاهزادگان عدیم المثال بشرح حالات اقرب اقارب نیز پرداخته
بنا علی هذا مختصری از صحیفه ظهور میگردد که جناب جامع المراتب حاوی المتقین حضرت ارامگاه
عمو نی حسنی که در صدد سعادت مکانش باشد برادر کهین اعلیحضرت ظل اللهی که طوالع
دولتش تابان بود و در حقیقت خو کرده دولت شهریاری و پرورده این نعمت
محبوب میکشت چه و بیست که فشای آجال طومار حیاتش را بپایان رسانید و خلف
چندی از او بیادگار مانده پس انسب آنست که برخی از حالات این میرزادگان



شهریار باشکوه دارد چون در خود نگریست با خوردی سال آثار جلال و کمال دید از غایت
شگفت همی انگشت حیرت بدندان خاید انشاء الله تعالی در زیر سایه پادشاهی
پیوسته کامروا باشد اللهم احفظه

## در بیان حال نواب سلطان احمد میرزا

زیب آغوش خلافت و زینت دوش سلطنت نواب سلطان احمد میرزا در روز جمعه نوزدهم
شهر ذی قعدة الحرام من شهور سنه هزار و دویست و سی و چهار تشریف فرمای
ملک وجود گردید شاهزاده ایست که با عارض آفتاب مثالش آفتاب در معرض
بی تکلف سخن شمع انجمن است و ماه من با این خوردی سال جمال تواناش کف ۰۰۰
این قلت سن عدیم المثال توان خواندش امید چنان است که در زیر سایه حق محفوظ
مطلق شود و با قصای جهان نام نیکش بخوشی سمر گردد برادر کهین نواب سلطان محمد میرزا
که ذکر صفات خجسته اش زیب کلکش اید اللهم احفظه

## در کیفیت حال نواب طهمورث میرزا

قابض زند و زند و معطی حاصل مرئی و مخبر نواب طهمورث میرزا بعد از انقضای ساعت

روز جمعه مقدم همشهر جمادی الاولی سنه ۱۲۳۵ از مین قدوم خود عرصه امکان را آفرین فرمودند
خسرو زاده ایست که ساحت ایام از طالع مسعودش نوی حاصل کرده بسیار ملیح
و صبیح و بغایت خوش طالع و مستحسن است امیدوار از بخت بلند شهریاری نیش آفرین
از بهر دشمنان و نوش آفرین از بهر دوستان گردد در زیر سایه الطاف شاهنشاهی
شاهزادگان عظام و برادران کرام که چگونگی حالات شان جمعا در این سفینه ثبت شد پیوسته
بر تمام عالم مقدم باشند بالله التوفیق و علیه التکلان

## کیفیت احوال بازماندگان جنت آرامگاه حسینقلی میرزا

از انجا که این نیازمند درگاه حضرت وهاب در دیباچه این خجسته کتاب ایراد نمود که پس از
نگارش احوال خدیو بیهمال و شاهزادگان عدیم المثال بشرح حالات اقرب اقارب نیز پردازد
بنا علی هذا صفحه نگار صحیفه مدعا میگردد که جناب جامع المرتبتین و حاوی المنقبتین جنت آرامگاه
عمو قلی حسینقلی خان که در صدد رسیده مکانش باشد برادر کهین اعلیحضرت ظل اللهی که طوالع
دولتش نامتناهی باد بوده و در حقیقت خودکرده دولت شهریاری و پرورده این نعمت عظمی
محسوب میگشت حال دیریست که منشی آجال طومار حیاتش را بپایان رسانیده و خلف
چندی از او بیادگار مانده پس انسب آنست که برخی از حالات آن امیرزادگان خجسته خصال

ترتیب سال در این ورقه درج کرده

## احوال میرزا احمد خان پسر حسینقلی خان

کرام والامقام نواب میرزا احمد خان جوانی است با استعداد و دل رحیم و دوست جواد مشهور زمان و رشک اقران است در علم و کمال بی بهره نیست از عربیت بهره یافته در تحریر شکسته کاری درست کرده سمت تعلیم از حقیر دارد در سواری و تخمیر شوقش بسیار مشابه که کبک کوهسار از پی چنگال بازش کوه بکوه متواری و فراری است در ایام ارزان دن مثلش ستردن است و فرض شمشیرش نمودن بسانیدن آب بها دون است با این حقیر نهایت مربوط است و حسب الامر شاهنشاهی روحنا فداه یکی از دوشیزگان سراپرده سلطنت در حباله نکاح اوست و بر امثال و اقرانش از این راه فخری عظیم است گاهی بسبیل تفنن فکر شعری نماید و تخلص شکوهش رنجور است و تخلص را از این مهجور دارد

این دو فرد از او در این سفینه ثبت شد

دل من در سر زلف تو قراری دارد
مگر این خون شده دل شغلی و کاری دارد

این شگفت است که در عین پریشانی ناز
بجز از خوردن خون از غم هجرت دیگر
امید که جاودان باشد

## احوال محمد باقر خان ولد حسینقلی خان

کرام

## کرامت

کرام با اکرام نواب محمد باقر خان ذکر صفات حسنه اش بین الانام شهرتی از حد افزون دارد بسیار شجاع مینماید دیده فلک از دیدن مثالش محروم است و عالمی از وجود دلکشش خشنود چندی پیش این حقیر بوده مشابه که شریک سایه و آفتاب بوده و رفیق ظلمت و مهتاب تا در سال یکهزار و دویست و سی و پنج هجری حسب الحکم شهریاری از برای تحریرش بردند حال از فقرمین رکاب است و از این فیض عظیم [کامیاب] الحق جوانی است با استعداد و ... دوستدار فکر شعر است تخلصش باقر است این دو بیت از اوست

گفتم از آه دل سخت تو را نرم کنم
غافل از آنکه اثر آه ندارد دل سنگ

زهجرت چند اندر ... باشم
غمین و خسته و افکار باشم

## احوال زین العابدین خان

کرام با احتشام نواب زین العابدین خان ملکی است بصورت انسان و انسانی است که درخشنده تر از مهر تابان جوانی است شب زنده دار و پرهیزکار دمی فارغ از ذکر حضرت ستار نیست و ساعتی از فکر صفات جناب پروردگار بیکار نه حسب الحکم شهریار زمان اوقات

ترتیب سال در این ورقه درج کرده

## احوال میرزا محمد خان پسر حسینقلی خان

گرام والا احتشام نواب سید احمد خان جوانی است با استعداد و دل رحیم و دست
جواد مشهور زمان و رشک اقران است در علم و کمال بی بهره نیست از عربیت بهره یافته
در تحریر شکسته کاری درست کرده بسمت تعلیم از حقیر دارد و در سواری و تحریر شوقش بمثابه
بمثابه که کبک کهسار از پست چابکی اش رشک کوه بکوه متواری و فراری است و دایم
از زادن شلش(؟) سترون است و فرس شبدیزش نمودن باسانیدن آب بیاوون(؟) است با
این چشم شهامت مربوط است و حسب الامر شاهنشاهی و خاقانی یکی از دوشیزگان
سرادق سلطنت در حباله نکاح اوست و از امثال و اقرانش از این باب فخری عظیم است
گاهی بسبیل تفنن فکر شعری میکند و تخلص شکوه(؟) مجبور است و تخلص را از این محجور دارد

| | |
|---|---|
| این دو فرد از او در این سفینه ثبت شد | این شگفت است که در عین پریشانی نیز |
| دل من در سر زلفت قراری دارد | بجز از خوردن خون از غم هجرت دیگر |
| مگر این خون شد و دل شغلی و کاری دارد | از سید جاوه(؟) و آیا شدان |

## احوال محمد باقر خان ولد حسینقلی خان

گرام

## [illegible] است

گرام با اکرام نواب محمد باقر خان ذکر صفات حسنه اش بین الانام شهرتی از حد افزون
دارد بسیار شجاع مینماید دیده فلک از دیدن مثالش محروم است و عالمی
از وجودش خشنود چندی پیش این حقیر بوده بمثابه که شریک سایه و آفتابم بود و
رفیق ظلمت و مهتابم تا در سال یکهزار و دویست و سی و پنج هجری حسب الحکم
شهریاری از برای این فقیر ش بردند حال از مشرفین رکاب است و از این فیض عظیم کامیاب
الحق جوانی است با استعداد خدا ایش ترقی دهاد پیوسته در فکر شعر است
تخلصش ناقو است این دو بیت از اوست
گفتم از آه دل سخت تو را نرم کنم
غافل از آنکه اثر آه ندارد در سنگ
ز هجرت چند مه زار باشم
غمین و خسته و افکار باشم

## احوال زین العابدین خان

گرام با احتشام نواب زین العابدین خان ملکی است بصورت انسان و انسانی است درخشنده
تر از مهر تابان جوانی است شب زنده دار و پرهیزکار دمی فارغ از ذکر حضرت ستار نیست
و ساعتی از فکر صفات جناب پروردگار بیکار نه حسب الحکم شهریار زمان اوقات



خود را در دار الدوله کرمانشاهان در خدمتگزاری محیی مراسم عدل و داد محمد علی میرزا دام
دولته مصروف میدارد و با خواهر نیک اختر جناب معظم الیه حسب الامر شهریاری
عقد مزاوجت بسته امید که پیوسته خوشدل باشد

## احوال محمد صادق خان

گرام با احترام نواب محمد صادق خان چون این جاکر درگاه حضرت سلطان بمصاحبت ایشان
خاطری از غم زدوده و از حالاتش مستحضر نیست اگر شمه ایراد شود از راه شنیدن
نه از دیدن بالجمله گویند جوانی است که در اصلاح احوال عباد و ارشاد زهاد سعی
کوشد بسیار با علمای دینیه مربوط و مانوس است با فارس میدان جلادت
حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بعلاوه نسبت عموزادگی قرابت دامادی حاصل
نموده در شیراز که از معموره جهان ممتاز است عمری خوش میگذراند

## احوال موسی خان

گرام نیک اندام نواب موسی خان جوانی است سلیم النفس و رحیم دل افتاده و حلیم در تحصیل علم
و عمل شوق کامل دارد الحق آنچه منظور بوده از قوه بفعل رسید با حضرت ظل اللهی

بعلاوه

بعلاوه برادرزادگی مفاخرت دامادی حاصل کرده امید که تا زنده کامران باشد

## احوال حسینقلی خان

گرام ذو الاحترام عزیز موصوف نواب حسینقلی خان جوانی است خوش صورت و نیک
سیرت از شرم رخسار منیرش آفتاب خاوری پیوسته متواری با روحی چون قرص
ماه فلک در محاق بجهات عدیده از امثال و اقران طاق است و بخلق خوش و حسن دلکش
مشهور آفاق عنقریب بکلکوی مفاخرت از [illegible] امید است
الطاف شهریاری چندان است که بعدل عالم نازد و بر جمیع جهانیان از اسباب
شوکت ممتاز گردد با این حسن فی الجمله اظهار سعود می نماید امید که تجلی از اشفاق
اشراق خدیو آفاق بهره مند و ارجمند باشند گاهی از برای تفنن دماغ ترتیب
نظمی فرماید تخلص شریفشان مسرور است این سه شعر از او بخاطرم بوده و از سایر
گفته هایش بی [illegible] آنچه اعتبار دارد بعد تحریر کردم اینست

روا است تا کی ز دود دو ریا | رسد بگوش فلک بانگ [illegible]
کی است خار و حریم بر و کار فراخ | ز زهر و شهد چه فرق است [illegible]
مباش شیر از این تو دور از من زار | روا است تا کی این چشم خون فشانی [illegible]

خود را در دار الدوله کرمانشاهان در خدمتگذاری محیی مراسم عدل و داد محمد علی میرزا دام
دولته مصروف میدارد و با خواهر نیک اختر جناب معظم الیه حسب الامر شهریاری
عقد مزاوجت بسته امید که پیوسته خوشدل باشد

## احوال محمد صادق خان

کرام با احترام نواب محمد صادق خان چون این چاکر در درگاه حضرت سلطان هم صاحبت بیان
خاطری از غم زدوده و از حالاتش مستفسر شد نیت اگر شمه ایراد شود از راه شنیدن
نه از دیدن بالجمله گویند جوانی است که در اصلاح احوال عباد و ارشاد زهاد سعی
کوشد بسیار با علمای فرقه نسیه مربوط و مانوس است با فارس میدان جلادت
حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بعلاوه نسبت عموزادگی قرابت دامادی حاصل
نموده در شیراز که از معموره جهان ممتاز است عمری خوش میگذراند

## احوال موسی خان

کرام نیک انجام نواب موسی خان جوانی است سلیم النفس و رحیم دل افتاده و حلیم در تحصیل
و عمل شوق کامل دارد الحق آنچه منظور بوده از قوه بفعل رسیده با حضرت ظل اللهی

بعلاوه

بعلاوه برادرزادگی مفاخرت دامادی حاصل کرده امید که همواره کامران باشد

## احوال حسینعلی خان

کرام ذو الاحترام عزیز موحد نواب حسینعلی خان جوانی است خوش صورت و نیک
سیرت از شرم رخسار منیرش آفتاب خاوری پیوسته متواری با روی چون قمرش
ماه فلک در محاق بجهات عدیده از اماثل و اقران طاق است و بخلق خوش و حسن دلکش
مشهور آفاق عنقریب که گوی مفاخرت از همگنان برباید ؛ امیدش از
الطاف شهریاری چندان است که بر همه اهل عالم نازد و بر جمیع جهانیان از اسباب
شوکت ممتاز گردد با این حقیر فی الجمله اظهار مودتی مینماید امید که همگی از اشفاق شهنشاه
اشراق خدیو آفاق سربلند و ارجمند باشند ؛ گاهی از برای تفنن دماغ ترتیب
نظمی فرماید تخلص شریفشان مسرور است این سه شعر از او بخاطرم بوده و از سایر
گفته هایش فی الجمله امتیاز دارد لهذا تحریر کردم انیست

| | |
|---|---|
| روا است تا بکی از درد دوری یارا | رسد بگوش فلک بانگ الامان دلی |
| یکی است خار و حریم بروزگار فراق | ز زهر و شهد چه فرق است در دهانی |
| مباش مشیر ازین تو دور از من زار | روا است تا بکی این چشم خون فشانی |

جاویدان در جهان فانی مستدام و برقرار باد

## در بیان احوال مؤلف

بنده حضرت معبود لعداد انصراف مدت ۲ ساعت از اجتماع روز شنبه دوازدهم شهر صفر المظفر
من شهور سنه هزار و دویست و چهارده موافق اوق دار الخلافه از عالم عدم
بعرصه وجود آمد پس از سه سال که از روزگار عمرم گذشت حسب الاستدعای
دبیر عطارد بنان آصف زمان مشیر افخم دستور معظم صدر اکبر اعظم میرزا
محمد شفیع از درگاه آسمان جاه خسرو گیهان خداوند عالمیان مولی الملوک العرب والعجم
مالک رقاب امم طول الله عمره و خلد الله ملکه این نیازمند را از کاخ شاهانه خود در د
و از پیش و کم و اندک و بسیار هر انچه بودش از راه صدق و صفا به طیب خاطر و رضا
نفس بر من سپرد مدت دوازده سال بطریقی که شایسته دولت حضرت پادشاهی بود
با مر خدمت گذاری مشغول روز در خدمت انجام کار عارضین دولت ابد مدت
و اجرای جواب مکاتیب پادشاهان افراسیاب جاه عارض بدربار کیوان مدار
مشغول و بجز دیگر چشم نگشودی و شب در تعلیم آداب و رسوم سؤال و جواب
بر من دیده بر هم نزدی الحق بطریقی که در خوشی فوق آن متصور نبودی اقدام در

گذاری

گذاری کرده و خوشنود عمل بفعل آورد چنانچه در حال اوج کهترم همایون میرزا را که
آیین ملکی صفت روزگار عمر خود را مصروف ساخته بود و نمود در این مدت بیجا یکی خواهر
مادر ساده مهی سپار میر سیده و دو پیای پچ پذیری بقطعات اشیا میکرد و بدان از آنجمله
هشتصد جلد کتاب که اکثر آنها بخطوط استاد کل فی الکل میر عماد و میر علی
درویش و سایر اهل قلم کرد در شیوه خط خوش او بود و نسخات عزیزی که نکته
آن ما عدای خود هم مستغنی بود در کفته تدریس و تشوق بابدرس سپرد تا در سال هزار
دویست و ... سلطانیه میکرد داری زمان ... ظلم بهادران جنگی گشت
این قطع صورت فرح شکل که کانتش ما ... حکمت ... و تنگ بود بطریقی که مدت
چهل سال کامل در ذهاب و ایاب با ظفر قرین رکاب نصرت مآب هم رکاب بود و چه در دو
خاقان شهید انار الله برهانه و چه در دولت سلطان السلاطین اعظم و پادشاه خسروان
کرام الکرام سفر را بجان و دل خریده و پیوسته گوش به نغمه ... و چشم از بهر ... قدس
در ملک سلطانی باز داشته ... کشان طی مسافت میکرد چنانکه بابیست از
دار الخلافه طهران بهار سلطانیه پیش گرفت بدار السلطنه قزوین که سراسر خاکش غم و اندوه
ضمین آمده ... رسید و در همان ملک چشم از عالم هستی پوشیده بعفو و رضا
غفران رسیده خامه اجل بر صفحه عمرش قلم کشیده در وفاتش اینمصرع تاریخ از حضرت

جاویدان در جهان فانی مستدام بر قرار باد ولیه

## در بیان احوال مؤلف

بنده حضرت معبود لعبد الراقم الاعتراف بعدت سنه ۱۲۱۴ در روز شنبه دوازدهم شهر صفر المظفر
من شهور سنه هزار و دویست و چهارده موافق ... دار الخلافه از عالم عدم
بعرصه وجود آمد پس از سه سال که از روزگار عمرم گذشت حسب الاستدعای
دبیر عطارد بنان و آصف زمان مشیر افخم و دستور معظم صدر اکبر اعظم میرزا
محمد شفیع از درگاه آسمان جاه خسرو کیهان خداوند عالمیان مولی الملوک العرب والعجم
مالک رقاب امم طول الله عمره و خلد الله ملکه این نیازمند را از کارخانه شاهی بخود درد
و از پیش و کم و اندک و بسیار هر آنچه بودش از راه صدق و صفا بحسب خاطر و خواهش
نفس من سپرد مدت دوازده سال بطریقی که شایسته دولت حضرت پادشاهی بود
بامر خدمت گذاری مشغول بوده در خدمت انجام کار عارضین دولت ابد مدت
و اجرای جواب مکاتیب پادشاهان افراسیاب جاه عارض بدربار کیوان مدار
مشغول و بجز دیگر چشم نگشودی و شب در تعلیم آداب و رسوم سؤال و جواب
بر من دیده بر هم نزدی الحق بطریقی که در خوشی فوق آن متصور نبودی اقدام در

گذاری کرد و خلوص عمل بعمل آورد چنانچه در حال ارخ کهتر هم همایون میرزا را ادراک کرد
این ملکی صفت روزگار عمر خود را مصروف تربیت ما نموده و در این مدت بجای کمی خوانان
ما زر ساو هر مهی سه بار میرسید و دیبای پرندی بعطار ایثار میکرد دیداز انجمله
هفتصد جلد کتاب که اکثر آنها بخطوط استاد کل فی الکل میر عماد و میر علی
و رشید او و سایر اهل قلم که در شیوه خط خوش اول بودند و نسخات غریبه که یک
از ما عدای خود ممتاز بود بجهة تدریس و تشوق ما بدرس بر ما سپرد تا در سال هزار
و دویست و سی و چهار که چمن سلطانیه معسکر داری زمان و مضرب خیام بهادران جنگی گشت
این فلاطون فرهنگ که گلکش باج ستان مملکت روم و فرنگ بود بطریقی که مدت
چهل سال کامل در ذهاب و ایاب با ملتزمین رکاب نصرت مآب همرکاب بود چه در دولت
خاقان شهید انار الله برهانه و چه در دولت سلطان سلاطین عظام و پادشاه خسروان
کرام التزام سفر را بجان و دل خریده بود و پیوسته گوش بفرمان و چشم از بهر بستن فتنه
در ملک سلطان باز داشت برافقت همگنان طی مسافتی میکرد چنانچه بایست از
دار الخلافه طهران براه سلطانیه پیش گرفت بدار السلطنه قزوین که سراسر خاکش غم و اندوه را
ضمین آمده است رسید در همان ملک چشم از عالم هستی پوشیده بفیض روضات
جنان رسیده خامه اجل بر صفحه عمرش قلم کشیده در وفاتش این مصرع تاریخ از حقیر آمد

صدر بر صدر جنان کرده مکان نور الله مرقده نظم احمد بی پایان پادشاه عالمیان
مرده اش محسود زندگان گردیده از قزوین بجانب آستانه جناب حضرت ابا
عبدالله الحسین نقل کردند و مضجعش در آن مکان شریف شد پس یاد ای بعضی از حالات
خود می پردازم در این عالم از یاری یزدان و از تفضلات بلا نهایات خدیو دادگستر
پادشاه هفت کشور هر آنچه تصور شود از برایم موجود بود و دست بعضی از زمان
فراغ کنفی الجمله دماغ بود بتحصیل علوم ظاهری کوشیدم چنانکه بعضی از آنها ایراد میکرد
و مضیع اوقات ناظرین این صفحه می شود پس از چندی که از خط نستعلیق بهره یافتم اوقات
خود را بتعلیم هیات و نجوم و اسطرلاب و عروض و در حل اشعار متین مشکله و بستن قصاید
و غزل و رباعی و قطعه و مثنوی و مراثی ازانجمله کتابی قریب سه هزار بیت مسمی بمکالی العوان
منظوم شد الکنون اگر مجال بدست آید در علم طب کاری خواهد شد امید از این فن نیز
هم بی بهره نکردم بحمد الله آنچه خواهشم بود از علومی که ایراد شد بهره مند گشتم دیوانی قریب
به هشت هزار بیت تدوین است و از خیالات این فقیر منظور نظر ناظرین دیگر آنکه د
ستان و غیره نسبت بخوش آمد این صداقت بنیاد و یار سبیل اعتقاد بعضی از
کمالات دیگر از جمله اسب تازی و تیراندازی و سایر که ذکرش موجب خود ستائی است
ظاهر میسازند و مرا باین صفتها متصف می نمایند بالجمله از بخت بلند شهریاری در فنی

که دست

که دست زدم ذی فهم گشتم در یکسال یکهزار و دویست و بیست و نه هجری حسب الحکم
داور دوران مامور بخدمات دادرسی گشتم قصبه نهاوند بهشت مانند را با مالیهای
آن تفویض باین فقیر فرمودند از آنجائیکه خو کرده خوان کرم شهریاری بودم چشم از امانات
املاک بربستم در بعضی از سنوات همان سه ماه تموز از فیض اردوی کیوان پوی محروم
باقی شهور و ایام فارغ البال اوقات و روزگارم مصروف است و خاطرم بصحبت
اخوان مسرور در قصبه مذکوره بانی بسی عمارت گشتم از آنجمله قلعه مسمی بروئین دژ است
که از جانب قرین الشرف شاهی موسوم باین اسم است الحق در خوبی مکانی است
مستغنی از تعریف و بنائی است فارغ از توصیف و در نیم فرسنگی آن دلکش
صحن و ایوانی مسمی بنام اخ کهتر هم بر پا که نامش کاخ همایون گردیده چشم فلک
از نظاره اش خیره و دیده خلد از حسرتش تیره است ما حصل کلام چون
در طی احوال هر یک از شاهزادگان عظام برادران بطنی و صلبی و عدد اولاد آنها
ایراد شد پس انسب و الیق آن است که این حقیر نیز در مقام تعداد برادران صلبی
و بطنی خویش و شاخ خود که کمینه غلام و خانه زاد حضرت شهریارند برآید و از
یاری شاه بکم و کیف ایشان شطری از اوقات مصروف سازد

حسب الامر شاهنشاهی روحنا و روح العالمین فداه باقدام امر عظیم پرداختیم و از طلوع
آفتاب مطالع خسرو آفاق مختتمش ساختیم شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید امید تا ابواب الطاف و رحمت خداوندی بنا بر
روی جهانیان باز است ابواب فتح و ظفر بر روی این داور هفت کشور گشاده
تا عیسی مریم در چرخ چهارم است انفاس این عیسی دم محیی قلوب اموات عالم
و عالمیان باد دنباله باعث خاطر دارا داشعار چند فردی از دوشیزگان فکر خود
با همنشینان ایشان که می‌پریدند بدان با طفیل نگاران رشته و انتهن پدر آنکه گهری میکرد
در این سفینه ثبت نمودم

## قصیده

صاحب او باج از دارای قسطنطین گرفت
چاکرش تاج از سر سلطان کالنجر گرفت

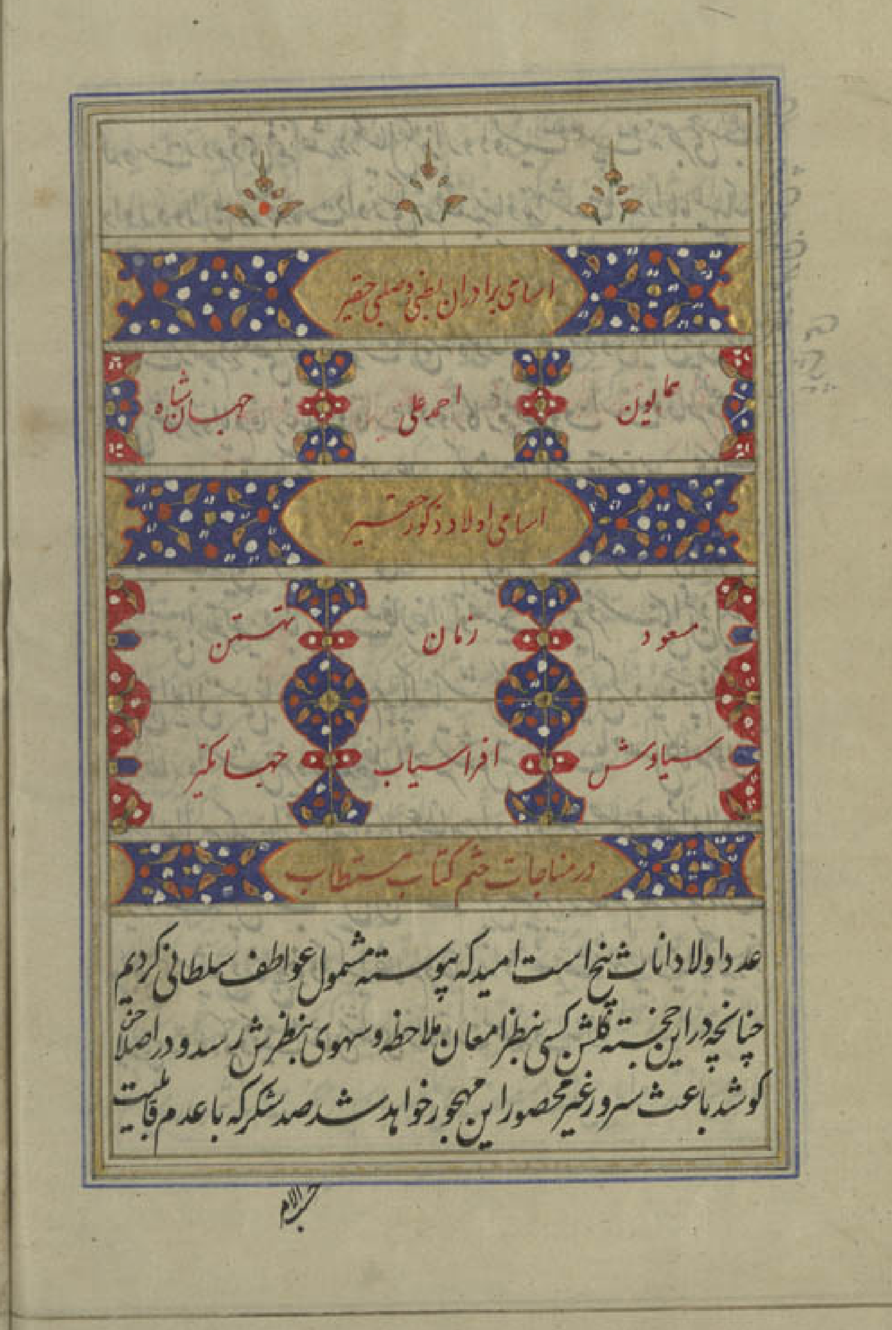
هم عمیدش از خراج ترک فلک صادم گرفت
همدم پرچمش از زینت فلک و فر گرفت

هر که با او خواست بازد نرد انبازی بهم
مهره بخشش فلک فی الحال در ششدر گرفت

نیست آنچه نگار در غم سپهر اخضر
چار مه دار و در بر مه او شمس اختر

اعتبر خواندی یاد داشت ... غزا
صرصر صرصرش کعشی یاد داشت ...

بو العجب ... سر او سیستان
که به معرکه بار سیستان آمده سر


اسامی برادران بطنی و صلبی حقیر

| | | |
|---|---|---|
| همایون | احمد علی | جهان شاه |

اسامی اولاد ذکور حقیر

| | | |
|---|---|---|
| مسعود | زمان | تهمتن |
| سیاوش | افراسیاب | جهانگیر |

در مناجات ختم کتاب مستطاب

عدد اولاد اناث پنج است امید که پیوسته مشمول عواطف سلطانی گردیم
چنانچه در این خجسته گلشن کسی بنظر امعان ملاحظه و سهوی بنظرش رسد و در اصلاح
کوشد باعث سرور غیر محصور این مهجور خواهد شد صد شکر که با عدم قابلیت



اسامی برادران بطنی و صلبی حقیر

همایون | احمد علی | جهانشاه

اسامی اولاد ذکور حقیر

مسعود | زمان | تهمتن

سیاوش | افراسیاب | جهانگیر

در مناجات ختم کتاب مستطاب

عدد اولاد اناث پنج است امید که پیوسته مشمول عواطف سلطانی گردیم
چنانچه در این خجسته گلشن کسی بنظر امعان ملاحظه و سهوی بنظرش رسد و در اصلاح
کوشد باعث سرور غیر محصور این مهجور خواهد شد صد شکر که با عدم قابلیت

حسب الامر شاهنشاهی روحنا و روح العالمین فداه باقدام امری عظیم پرداختیم و از طلوع
آفتاب مطالع خسرو آفاق مختتمش ساختیم شکر که این نامه بعنوان رسید
پیشتر از عمر بپایان رسید امید تا ابواب الطاف و رحمت خداوندی بنیاد بر
روی جهانیان باز است ابواب فتح و ظفر بر روی این داور هفت کشور گشاده و
تا عیسی مریم در چرخ چهارم است انفاس این عیسی دم محیی قلوب اموات عالم
و عالمیان باد دنیا بسلامت خاطر و ایراد اشعار چند فردی از دوشیزگان فکر خود
باطمینان آنکه می نخ پرند بدان را بطفیل نیکان رشته و الپس نیز بد آنکه گهری می گیرد
در این سفینه ثبت نمودم

قصیده

حاجب او باج از دارای قسطنطین گرفت | چاکرش تاج از سر سلطان کالنجر کشید
هم عبیدش از کف ترک فلک صارم گرفت | هم دبیرش از زبر تیر فلک دفتر کشید
هر که با او خواست بازد نرد انبازی بهم | مهره بخشش فلک فی الحال در ششدر کشید
چیست آن چرخ که بر رغم سپهر اخضر | چار مه دارد و بر مه او شش اختر
اعجز نخش خواند میر داشت تحریر غزا | صرصر شش کعشمی ار داشت نگین صرصر
بوالعجب بین که همین بار بسر اوستان | که بهر معرکه بار سنان آمده سر

هست هنگام شاه از همه بحر بخشش گذار | جز ز بحر دل شهزاده فرخنده سیر
گرچه صید اسد آمد بجهان بس مشکل | لیک با یاری او شیر توان کرد شکار
شهان بر آستانه دارا حسان بر الحکم ان سلطان | زمین بر انامور خسرو زمانه دادگر داور
سپاه خصم نتواند ستادن پیش چشم او | تواند خصم ستادن ساعتی گر در ره صرصر
شاد امشک گلستان گردباز | گلستان را ز رشک رضوان گردباز
یا مگر در بوستان عطار چین | از معطر مشک دکان گردباز
گل بود بر شاخ گلبن جلوه گر | یا کف خود پور عمران کرد باز
کمترین خربنده ات از نیک پیام | صد هزار اسب و خر آسان کرد باز
رسید عید و شهنشه ز طالع میمون | رساند نوبت شادی بگنبد گردون
چه عید سلسله جنبان طره لیلی | چه عید خرمی افزای خاطر مجنون
ببارگاه کیانی نشان در و گهر | شکست رونق از رشک و صحف الکنون
آن جوهر لطیف چه گز شوق مشتری | جوهر فروش آمده چون شخص جوهری
ماهی نه لیک بر صفت ماهیان بحکمت | در بحر خون خصم نماید شناوری
آتش نه لیک بر صفت آتش او کند | بر خرمن حیات عدو رسم آذری
با جان خصم شاه کند آنچه روز رزم | میکرد با مخالف دین تیغ حیدری

اردوا

قدر روزگار ز عدل تو شاید اگر کنند | گرگان سالخورده با غنام مادری
ملکی اسیر پنجه محاق آمدی اگر | در محفل سرور تو میکرد ساغری

ای [illegible] | وی چرخ سیر کهکشان [illegible]
[illegible] | نازک تن تو چو موی [illegible]
[illegible] | از [illegible] تو [illegible]
محکوم تو عالمی [illegible] | [illegible] ز تو [illegible]
[illegible] | قهر تو [illegible]
از [illegible] | [illegible]

غزل

[illegible] | [illegible]
قاصد [illegible] | خواهی اگر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] قصد جان [illegible] | چو با [illegible]

هست هنگام شاه از همه بحر بخشش گذر — خبر از بحر دل شهزاده فرخنده سیر
گرچه چشید اسد از جهان پس شکل — لیک با یاری او شیر توان کرد شکر
شهان برا تاج ده دار الجهان را الحکمران سلطان — زمین برا نامور خسرو زمانه زاد داد گر داور
سپاه چشم تواند ستادن پیش چشم او — تواند چشم ستادن ساعتی گر در رهش صبر
شاه آهنگ گلستان کرد گر — گلستان برا ارشک رضوان کرد باز
یا مگر در بوستان عطار چین — از معطر مشک دکان کرد باز
گل بود بر شاخ گلبن جلوه گر — یا کف خود لولو عمران کرد باز
کمترین چون بنده ات از تنگ سپاه — صد هزار اسب خراسان کرد باز
رسید عید و شهنشه ز طالع میمون — رساند نوبت شادی بگنبد گردون
چه عید سلسله جنبان طره لیلی — چه عید خرمی افزای خاطر مجنون
بیارگاه کیانی نشان در و گهر — شکست رونق از رشک و صحف الکلیون
آن جوهر لطیف چه گر شوق مشتری — جوهر فروش آمده چون شخص جوهری
ماهی نه لیک بر صفت ماهیان بحکمت — در بحر خون خصم نماید شناوری
آتش نه لیک بر صفت آتش او کند — بر خرمن حیات عدو رسم آذری
با جان خصم شاه کند آنچه روز رزم — میکرد با مخالف دین شیر حیدری

در روزگار عدل تو شاید اگر کنند — گرگان سبا نخورده با غنام مادری
مه کی اسیر رنج محاق آمدی اگر — در محفل سرور تو میکرد ساغری

ای پی سپر اعادی از سم — وی چرخ مسیر کهکشان دم
میمون رخ تو چو صبح امید — نازک تن تو چو موی قاقم
گر چرخ نه چراغ افروزد — از لعل تو میخ همچو انجم
محکوم تو عالمی و هرگز — بر کس نرود ز تو تحکم
سیدا انگشت تا محشر — قهر تو به هر که بانگ زد دم
ازبانه نشست از تفاخر — بر هر که ز لطف تام شد قم

## غزل

سنگین دلیش مرا چو مکتب که طفلی — میکرد سیه زاب دهن حرف وفا را
قاصد مبر نخست به پیش تو نام ما — خواهی اگر که گوش دهد بر پیام ما
یک عمر ما بکام فلک گشته ایم و او — هرگز روز او نشد که بگردد بکام ما
در قفس بند سپایم نهی و غافل از آن — که جز این بند و قفس رشته و دامی است ما
فندای ساربان از کوی جانان محمل ما را — مگر روزی که با ما همسفر نبود دل ما را
ز آه ما شده در قصد جان خسته ما — چو با اثر بود آه دل شکسته ما

با ناقه او دلی است ور نه
گذشت از کشتن با قاتل ما

خوشم که چرخ گمانش که با تو من بودم
حکایت شب هجران نوشت پیش [illegible]

ای طبیب دل شوریده دلان رحمی
دستی بهل از دست تو دستی بگریبان

بر عهد تو و عمر خود امید ندارم
آشنائی تو بیگانگی از خویشتن است

حیف است که دامنی آویزش عجز
با خبر دوست ز حال دل بیمارم نیست

من از آن حسن که یوسف [illegible]
چون یک امشب بسر کوی توام باری هست

گرچه مست است ولی از پی دل بردن ما
میخورم خون دل و بر تو نهم تهمت آن

باغبان در بر خم گر نگشاید چه زیان

نبود اثر این چنین درد را
خدا گیرد از او داد دل ما

که غیر را و تو را ساعتی بهم نگذاشت
بروزگار دگر کاغذ و قلم نگذاشت

که مرا هم دل شوریده بیماری هست
از بهر او رخ که مرا دست دگر رفت

زان پس که در آن هر دو دمی پیش [illegible]
دانم این نکته ولی جرات اظهارم نیست

دستی که ز هجران تو دائم بسر ماست
با خبر دارد و در فکر دل زارم نیست

گرچه یارب همه مصر زلیخا نشد است
مدعی را مطلب با تو مرا کاری هست

غیر چشم تو مپندار که هشیاری هست
کی چو من هیچ دل خون شده خونخواری هست

گر بگلزار مرا بار نه بازاری هست

مدعی را اگر طالع میمون یار است
فخر بر یاری اغیار کند وای بمن

آتش ای همنفس افتد بقفس کو صیاد
مرا نه ذوق گلستان نه بال پرواز است

دلبر بی مدعی در همه عالم محو
عیبش مکن از وصف لب ز آنکه نه دل

بیگانه وار با تو از آن دوستی کنم
زخم دهید میم عمر کی دهد فرصت

نقد جان دادم و یکبوسه گرفتم ز لبت
در این بازار هر کس راست کالای هوس [illegible]

برای غیر هجرت خواستم از بهر خود وصلت
از هجوم خلق میترسم که گردد پایمال

گذار بود محبت تو مرا کش خدا را
شرمم آید از تهی دستی مرو ای جان برون

لب گشودی پی قتلم چو شد آن گو [illegible]

از چه پیوسته با و یار سنگدلان است
آنکه هم از من و از یار بیم او را عار است

کشتم ز دو که آه دلم آتشبار است
چه سود از آنکه بروییم در قفس باز است

ز آنکه به بستان چو هر یک گل غنچه خار است
توصیف که هر رسم خریدار نباشد

کین طور دوستی به تو هیچ آشنا نکرد
که از خمش بسبو از سبو بجام کنید

سهو کردی که نه آن قیمت این کالا بود
که از همرنگی جنس وفا آنهم جدا افتد

ندانستم که آخر فال بر عکس مراد افتد
خوان من گر او بدین خوبی بمحشر بگذرد

که کسی محبت از من به تو بیشتر ندارد
شاید آید دلبر و از من پشیمانی کند

کام دل از لب لعل تو روا شوان کرد

بدل ما را غم خوبان پسند است
نالم ز آن به پیش غیر ترسم
نالم و ترسم اگر زار کشد صیادم
نا شادی من چون سبب شادی یار است
خم ریخت مرا محتسب و توبه نمودم
کشت و بر لبت تشنه اگر پس از صید که
در هجر تو آخر نفسم گشت دران دل
من انجور که از دوست رسد در همه وقت
ملک دل از ستم چرخ توان دید خراب
بود از خون دل قاصد روان سیل سرکان
مرا تا امتیاز از کشتگان باشد تیغ خانم
ترسم شود انگشت نما ابروی آنمه
ز طرز نکه محمود امشب
دست بر سینه از آن در صف محشر دارم
در سر ره جان بکف خجلت ز دلبر داشتم

اگر خوبان دل غمگین پسندند
که چون من نالم او را آورد یاد
کین بگوشش همه مرغان گرفتار رسد
خواهم که دل من نفسی شاد نباشد
یک چند که ساقی می گلرنگ ندارد
رحم صیاد بمرغان گرفتار نکرد
ای کاش که این ناله اثر داشته باشد
خوشتر باشد از آن لطف که گاهی دارد
لیک از روی شوان منت تعمیر کشید
چنین کز کوی او آید توان دانست سنگش
که در محشر نگیرم بهر خون خویش دامانش
تشبیه از آن می ننمایم بهلالش
فکند آن بیوفا در اشتباهم
که نیفتد دل صد پاره ز چاک کفشم
کاشکی در کف بی از جان چیز دیگر داشتم

تا امتیاز باشدم از کشتگان تو
ای خوش آن شب که بشد ره کم و از
ترک سر کردم و در راه تو بنهادم پای
ز غوغای سگ در باغ چشم تا غیر بنداری
ای خط دایره نون و دهان حلقه میم
نرگس مست تو جانا شده هم چشم لصاد
نون مشکین خطت مطلع شام دیجور
بیگانه وار میگذرم از تو تا ترا
بروی دل در عیش نشاط در چه بستم
نه درد دل دم مردن یار و شماره کنم
علاج هجر تو مردن بود از آن ترسم
ز لطافت آتشم افسرده سوخت در باغ
هر که نالد بقفس میکشدش صیادم
دوش در بزم من وامروز از بزم رقیب
تیغ او سیراب از خون دل زارم شد

دعوی خون خویش بمحشر نمیکنم
من ره خانه جانانه نمی پرسیدم
شکر لله که ز آغاز سبکبار شدم
که من هم گاه گاهی بر سر کوی تو ره دارم
دلم از فرقت میمت شده از درد دو نیم
حلقه زلف تو محبوب تر از حلقه جیم
نقطه بای لبت منبع تای تسنیم
شاید باین وسیله بخود آشنا کنم
در سرای سعادت بروی خویش کشودم
بهانه ایست که بر روی او نظاره کنم
که دیگری نکند فهم ورنه چاره کنم
چه غمی است که بر جان نهاد خشم ترم
وقت آنست که ای ناله کنی امدادم
هر که را منید از او کیرد سراغ محفلم
شرمسار بیا بود در روز حشر از قاتلم

نامه در دست من و طاقت آنم نبود | که نظر جانب خط بر رخ جانان فکنم
وقتی بخواب دیدم زلف تو پریشان | آشفتگی آن خواب هرگز نشد زیادم
زیر تیغش نکنم ناله از آن رو که مباد | رحمش آید بدل و بگذرد از کشتن من
ره خوناب سرشک از مژه بستم که مباد | غم رخسار تو با خون دل آید بیرون
گذشت از خون من نا فغان من ابرو کمان | نباشد دشمن من هیچکس غیر از فغان من
کشیدم آهی و از تیغ کینم کشت آن بدخو | همین یک ناله آمد در دم مردن بکار من
بر من مزن تو سنگ جفای ستم شعار | ترسم رسد بشیشه مهرت شکست از آن
غیر خواندم به بزم و یارم راند | خصم با من چنان و دوست چنین
اشک از رشک دیدنش ره خواب | بسته بر روی دیده خونین
بی تو جان بر لب است و دیده براه | نیست گر باورت بیا و ببین
از آن افسانه شب گویم ز هجر پاسبان او | که شاید آورد در خواب و بوسم آستان او
ضعفم چنان نمود که از اشک چشم خویش | چون خس بروی سیل دوم در قفای تو
زنده شوم گرچه کشد غیرتم | بشنوم از باد اگر بوی تو
ناوکم بر تن مزن ترسم که سازی رخنه جوشن | زانکه چون جان در تنم پا تا بسر جا کرده
بر نو گرفتاران تو جا تنگ شد از صید | صیاد آمد وقت آن کز دام آزادم کنی



آنکه از محنت کنج قفس آزاد بود | کی خبر دیگریش از حال گرفتارست
بی غمت گر شود آشفته دلم عیب مکن | کشوری را که نباشد ملکی ویران است
گفتم چکاره ای مشک مو از کارها باشد نکو | بر زلف دست آورد و گفت یعنی پریشانی خوش است
من ازین دل چو ستمها دیدم | این ستم دیده ستمگر شده است
نوید زنده شدن در قیامتم مدهید | که دل ز دیدن اهل زمانه بیزار است
کشیدم آهی و زاه دلم ملول گشتی | که گفته است که آئینه تاب آه ندارد
بکشت غمزه تو خلق در حضور دو چشمت | بجز دو مست قتیل تو خود گواه ندارد
غیر محمود مر آنکس که زند حلقه بدر | در بروش بگشایند که راهی دارد
شادی ما ز غم تست کجا شرط وفاست | با غم روی ما را غم دیگر باشد
از خون من بدامن خلقی ز بعد قتل | پاشیده تا مباد کس او را نشان دهد
بکجا رود و کند از دست تو مرغ دل من | که ز زلفت نبود در ره او دامی چند
کس نخواهم که بود چون دل من محرم تو | ورنه بیزارم از آن دل که ندارد غم تو
تن زخمی شمشیر تو ای عهد شکن شد | افسوس که مقصود دلم قسمت تن شد
حوران ز پی غازه اش از هم بربایند | خونی که ز شمشیر توام زیب کفن شد
نقد دل و دین بر سر پیمانه نهادم | آبادی میخانه ز ویرانی من شد

شهان ملک معنی آن کسانند / که بی نام و نشان از نشانند

جهان جانی ندارد بی نکویان / مگر این نیکوان جان جهانند

همین بس عیب جویانرا که دایم / زخود غافل بعیب این و آنند

بدشنامی غم دل میزدایند / نکورویان عجب شیرین زبانند

خداوندان معنی را چه آمد / که در صورت ز چشم ما نهانند

آه من شد باعث افزونی بیداد او / شکرها دارم ز آه خود که بیحاصل نبود

## رباعیات

کاهی دل سپر را شکستیم / که سرزنش جوان نمودیم

اوقات شبانه روز خود را / مصروف باین و آن نمودیم

## وله

گر راز تو در سینه نهفتیم چه شد / ور درد دل خود بتو گفتیم چه شد

القصه تو خویش میکشی گویم اگر / کانشب که من و تو جفت خفتیم چه شد

## وله

ای سر زا برحمتت حاصل من / آسان ز عنایت تو شد مشکل من

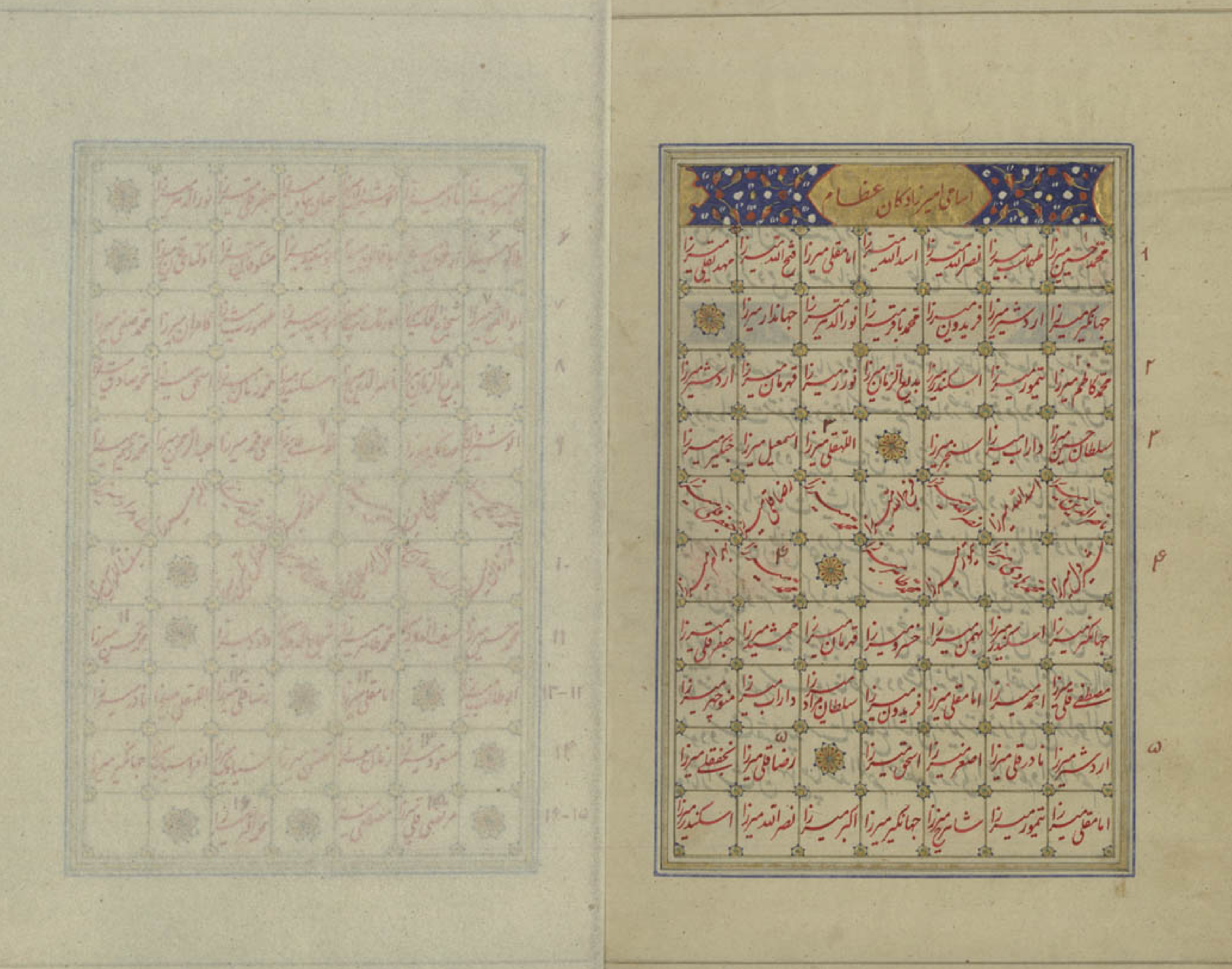
درد دل پاک تو بگویم از چیست / گویا بدلت رسیده درد دل من

وله

ای آنکه زجان سرشته ایزد دل تو — کس نیست که از دل نبود مایل تو
جا دارد اگر دمی دو صد بار کنم — جان و دل خود فدای جان دل تو

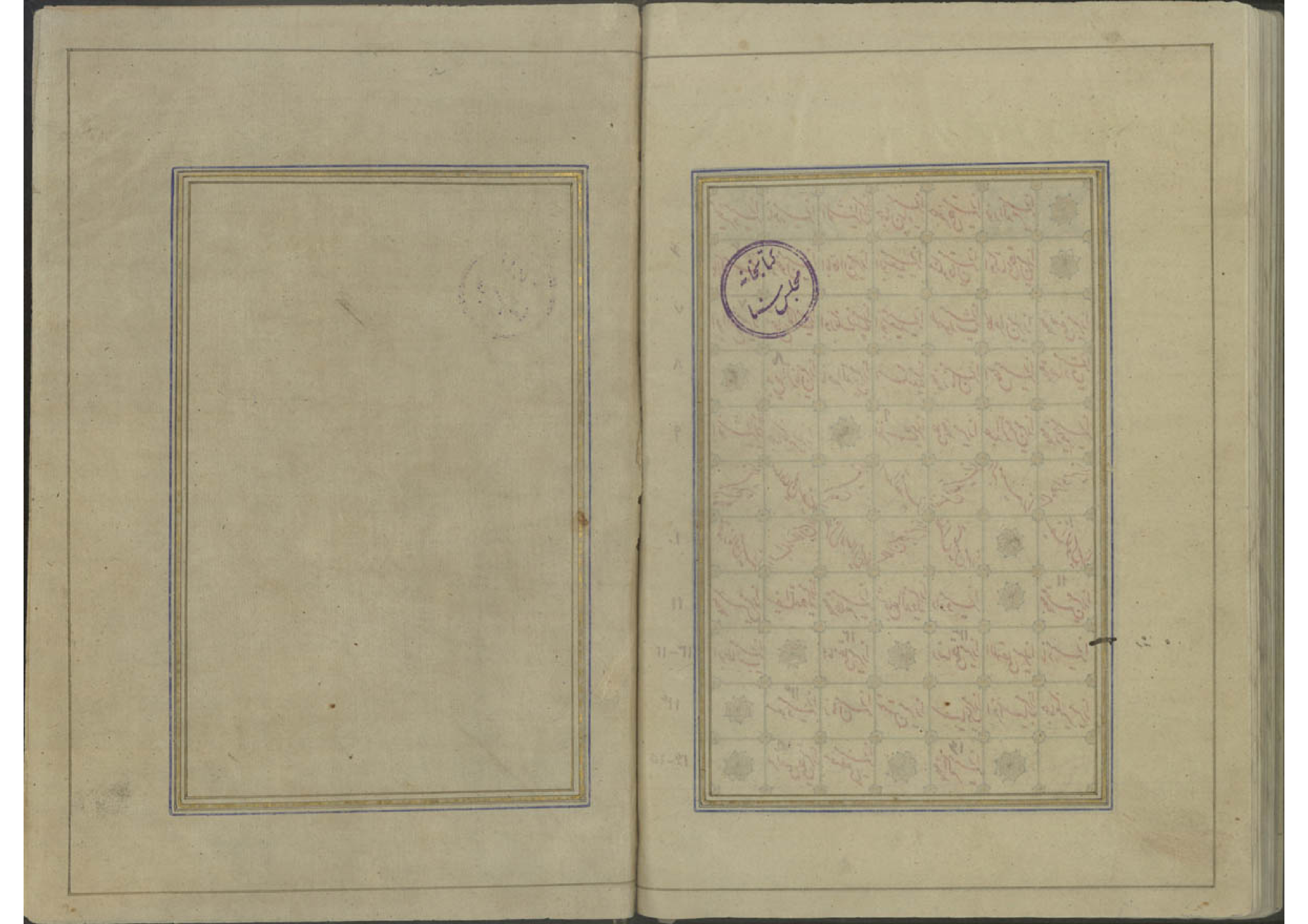
## در ذکر ترتیب اسامی امیرزادگان عظام

چون احفاد حضرت شهریاری و اولاد آن صاحبان عظام که جمیعا درین سفینه ثبت گردیده است متفرق بودند خواستیم که مجتمعا در صفحه مرقوم گردند باین طریق که اولاد شاهزاده مهین بحسب سن مقدم باشد بر اولاد شاهزاده که ثانی اوست چنانکه در ایراد احوالات ایشان این قاعده مراعات گردید و اختیار این بنا را آن شد که احفاد بندگان ظل اللهی در یک جا مجتمع باشند اول چون لؤلؤ منثور بودند اکنون چون گوهر منضود گردیدند و سبب کلی که محرک این فقیر شد درین باب این بود که پیوسته وسیله جو بودم که اسامی خجسته ایشان بر زبان خامه جاری نمایم و تا منبع نور بصر و سرور خاطر گردد و شکرانه نعمای الهی بقدر امکان بجا آورده شود و شگفته و پیداست که اجتماع ایشان در یکدسته از برای متتبع در احوال و آثار ایشان اسهل میباشد اللهم احفظهم و زد فی اعمارهم و اجلالهم


اسامی امیرزادگان عظام
محمد حسین میرزا طهماسب میرزا نصر الله میرزا اسد الله میرزا امامقلی میرزا فتح الله میرزا مهدیقلی میرزا
جهانگیر میرزا اردشیر میرزا فریدون میرزا محمد باقر میرزا نور الدهر میرزا جهاندار میرزا
محمد کاظم میرزا تیمور میرزا اسکندر میرزا بدیع الزمان میرزا نوذر میرزا قهرمان میرزا اردشیر میرزا
سلطان حسین میرزا داراب میرزا سنجر میرزا اللهقلی میرزا اسمعیل میرزا جهانگیر میرزا
جهانگیر میرزا اسکندر میرزا بهمن میرزا خسرو میرزا قهرمان میرزا جمشید میرزا جعفرقلی میرزا
مصطفی قلی میرزا احمد میرزا امامقلی میرزا فریدون میرزا سلطان مراد میرزا داراب میرزا منوچهر میرزا
اردشیر میرزا نادرقلی میرزا اصغر میرزا اسحق میرزا رضاقلی میرزا نجفقلی میرزا
امامقلی میرزا تیمور میرزا شاهرخ میرزا جهانگیر میرزا اکبر میرزا نصر الله میرزا اسکندر میرزا


کیخسرو میرزا نادر میرزا انوشیروان میرزا جهان پناه میرزا جعفرقلی میرزا نورالدهر میرزا
بلاکو میرزا ارغون میرزا اباقاان میرزا ابوسعید میرزا منکوقاان میرزا اوکتای قاان میرزا ۶
ابوالفتح میرزا شجاع الملک میرزا اورنگ زیب میرزا ابوسعید میرزا طهمورث میرزا کامران میرزا محمدصفی میرزا ۷
بدیع الزمان میرزا ناصرالدین میرزا اسکندر میرزا محمد زمان میرزا اسحق میرزا محمد صادق میرزا ۸
انوشیروان میرزا جهانگیر میرزا نظر علی میرزا علی محمد میرزا عبدالرحمن میرزا محمدرحیم میرزا ۹
محمدحسین میرزا سیف الدوله میرزا محمد طاهر میرزا شجاع الدوله میرزا داود میرزا محمد محسن میرزا ۱۱
ابوطالب میرزا امامقلی میرزا رضاقلی میرزا اللهقلی میرزا نادر میرزا ۱۲-۱۳
مسعود میرزا زمان میرزا تهمتن میرزا سیاوش میرزا افراسیاب میرزا جهانگیر میرزا ۱۴
مرتضی قلی میرزا مصطفی میرزا محمد اکبر میرزا ۱۵-۱۶


اسامی میرزادگان عظام


کتابخانه
مجلس شورا

